

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۵۴ اردیبهشت ۱۳۹۰

خطاب به کارگران ایران به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر



” صورت مسئله با چنین درجه‌ای از سنگ‌دلی و بی‌رحمی در برابر ما قرار دارد: یا جدال بی‌امان یا مرگ، یا جنگ خونین یا عدم و نیستی.”
(جورج ساند نقل شده در کتاب فقر فلسفه اثر کارل مارکس)

زنان و مردان کارگر!

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که ستم و استثمار و شکاف طبقاتی، نابرابری جنسیتی و ملیتی بی‌داد می‌کند.

جامعه‌ای که در آن، اقلیتی انگل و مفتخور در قالب نهادها و بنیادهای دولتی و مذهبی و شخصی تمامی منابع و ثروت کشور را در انحصار خود قرار داده و قدرت کنترل کار همه‌گان را در دست گرفته‌اند.

جامعه‌ای که ۲۰ درصد اقشار مرفه آن، بیش از ۸۰ درصد ثروت کشور را در اختیار دارند. و در آمد ۱۰ درصد فوقانی ۱۷ برابر ۱۰ درصد فقیر جامعه است.

جامعه‌ای که حکومتش غرق در فساد است. دزدی‌های سران مملکت زبان‌زد خاص و عام است. طبق گفته‌ی مقامات کشور: «حجم پرونده‌های فساد مالی، برابر با نصف بودجه کل کشور است.»

جامعه‌ای که در آن آپارتمان مجلل یکی از آقازاده‌ها در شمال شهر تهران ۲۰ میلیارد تومان یعنی تقریباً برابر با حقوق ماهیانه ۵۰ هزار کارگر خرید و فروش می‌شود.

جامعه‌ای که نزدیک به ۴۰ درصد جوانان آن بی‌کارند و از هیچ آینده‌ای برخوردار نیستند و میلیونها تن از آنان به اعتیاد آلوده‌اند.

جامعه‌ای که زن در آن برده است. یکی از افتخارات حکومت اسلامی آن است که توانسته فحشا را عمومیت بخشد، ۶۰۰ هزار زن تن فروش تولید کند و بخشی از آنان را به کشورهای حاشیه خلیج صادر کند.

جامعه‌ای با حکومتی بیمار که سقراط جنین را غیرقانونی کرده و سالانه دهها هزار زن را به سوی

بیانیه اول ماه مه ۱۳۹۰:
از ایران به هم رزمان انقلابی در
خاورمیانه و آفریقای شمالی

صفحه 4

یادواره ای از رفیق قاسم زمانپور:
زندگی کوتاه اما پر بار!

صفحه 10

مصر: روندهای آزاردهنده در بالا،
روندهای متناقض در پایین

صفحه 12

وقایع لیبی در چشم اندازی تاریخی

صفحه 13

چنگال قدرت های غربی بر لیبی

صفحه 16

تجسم دوباره‌ی انقلاب و کمونیسم

صفحه 17

علم، ایدئولوژی و تفاوت‌ها!

صفحه 19

پاسخ به خوانندگان

صفحه 22

سقط جنین مخفی بدون امکانات بهداشتی و درمانی و در نتیجه مرگ و میر می‌راند.

جامعه‌ای که در آن اقلیت‌های ملی و مذهبی از هیچ حقی برخوردار نیستند. فرزندان بهایی‌ها از حق تحصیل در دانشگاه محرومند. افغانی‌ها حق اقامت ندارند و فرزندان‌شان از شناسنامه و حق تحصیل محرومند. عرب‌ها از زمینهای‌شان رانده می‌شوند، آذری‌ها از حق تحصیل به زبان مادری خویش برخوردار نیستند و کردها همانند دیگر ملل تحت ستم حق تعیین سرنوشت ندارند.

جامعه‌ای که در آن سالانه ۸ میلیون پرونده قضایی تشکیل می‌شود و بطور رسمی روزانه ۲ نفر توسط نظام قضایی اعدام می‌شوند و تعداد بیشتری مخفیانه اعدام می‌شوند.

جامعه‌ای که صنعت‌اش در حال نابودی و روستاهایش در حال ویرانی است. هر ساله چند صد هزار تن آواره شهرها می‌شوند.

جامعه‌ای که حتی طبیعت در آن به فغان آمده است. مزارع، جنگل‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها در حال فنا هستند. و روزانه چند هزار نفر در اثر بیماری‌های ناشی از آلودگی هوا در شهرهای بزرگ از بین می‌روند.

جامعه‌ای که مردم از هیچ‌گونه حق دموکراتیک و آزادی سیاسی و تشکل برخوردار نیستند. رادیو تلویزیون و رسانه هایش مروج ارتجاعی‌ترین افکار است.

جامعه‌ای که مظهر عقب‌ماندگی و خرافه مذهبی در منطقه و جهان است.

آیا زندگی در چنین جامعه‌ای شایسته‌ی ماست؟

اگر نمی‌خواهید بیش از این زیر بار چرخ‌های ستم و استثمار له شوید!

اگر نمی‌خواهید به قول مارکس به موجوداتی کِرخ، بی‌حس، ناتوان، مفلوک، فرسوده، افسرده‌حال، کند ذهن و علیل همچون ابزار تولیدی در آید! اگر نمی‌خواهید هر روز با کار خود حلقه‌های زنجیر خود را ببافید و سرمایه را تحکیم کنید!

اگر نمی‌خواهید بیش از این تحقیر شوید و حقارت روابط اجتماعی خفقان آور میان آخوند با جامعه، کارفرما با کارگر، مرد با زن، پدر با فرزند، ایرانی با افغانی و فارس با کرد و ترکمن، آذری و بلوچ و عرب را پذیرا شوید.

اگر نمی‌خواهید بیش از این در اشک و خون غرقه شوید! پس بپاخیزید!

اگر فکر می‌کنید، با صبر بیشتر شاید دل حاکمان به رحم آید! اگر فکر می‌کنید توان‌گران دخل مسکینانند، و اگر فرصتی به آنان دهید بحران اقتصادی که سراپای جامعه را فراگرفته از سر می‌گذرد، سخت در اشتباهید! آنان تصمیم خود را گرفته اند، آنان پیشیزی برای زندگی ما ارزش قایل نیستند. منطق آنان سود است و روش شان برای گذر از بحران تخریب. هم اکنون با اجرای طرح هدفمند کردن یارانه ها یک چهارم بر قیمت نان افزوده‌اند، قیمت گاز را هشت برابر کرده اند، نزدیک به ۵۰ درصد بر قیمت مسکن افزوده‌اند. بی‌جهت نیست که خامنه‌ای اعلان جهاد اقتصادی کرده است. او آشکارا علیه زندگی ما فرمان جهاد داده است.

اگر فکر می‌کنید، با سفت کردن کمر بندهای خود و تحمل گرسنگی و سختی و باهزار قرض و قوله مخارج تحصیل یکی دو تن از فرزندان خود را می‌توانید تامین کنید تا آنان به جایی برسند و شما را از این دایره فلاکت رها کنند، در اشتباهید. دیگر برای تحصیل‌کردگان هم شغلی در کار نیست. به زندگی عزیز ابو زید تحصیل‌کرده‌ی دانشگاهی در تونس نگاه کنید که حتی حق دستفروشی هم نداشت و مجبور شد خود را به آتش کشد. به میلیون‌ها دختر و پسر تحصیل‌کرده بیکار در ایران و مصر نگاه کنید که از هیچ شانس برخوردار نیستند.

اگر فکر می‌کنید فریاد رسی از میان حکومت‌گران پیدا خواهد شد و فرمان شل کردن بندهای برده‌گی را خواهد داد، اسیر توهمید!

اگر فکر می‌کنید امثال موسوی و کروبی به نجات شما خواهند آمد، خود را فریب می‌دهید!

توهمات را بدور افکنید، به فکر انقلاب باشید!

باری دیگر انقلاب ضرورت خود را از گلوی انسان‌های درد و رنج کشیده فریاد زده است. مردم کشورهای عربی با جسارت و جانبازی فصل جدیدی را در عرصه مبارزات رهایی بخش گشوده اند. آنان با مبارزه قهرمانانه خود بر افسانه «پایان تاریخ» و «جنگ تمدن‌ها» مهر باطل زدند؛ عصری را که قرار بود با «جدال میان دو توحش» (توحش امپریالیستی و توحش بنیادگرایی اسلامی) رقم خورد، به مصاف طلبیدند. «با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی‌امان» این است پیام مردم بپاخاسته جهان عرب!

هر چند مبارزات آنان به ثمر نرسیده و راه دراز و پر پیچ و خمی پیشرو است اما از روحیه و عزم شان باید آموخت. این وظیفه کارگران و مردم ایران است که با سرنگونی جمهوری اسلامی به یاری شان شتابند. جمهوری اسلامی مهمترین منبع الهام بنیاد گرایان اسلامی در منطقه بوده است و سرنگونی آن وظیفه‌ی انترناسیونالیستی پرولتاریای ایران است. ناکامی ما در به ثمر رساندن انقلاب ۵۷، نقش مهمی در غلبه ضد انقلاب دینی بر جنبشهای رهاییبخش منطقه داشته است. سرنگونی حکومت اسلامی در ایران ادای وظیفه‌ی ما نسبت به انقلاب جهانی است.

تنها کسی سزاوار آزادی است که بداند چگونه آنرا به کف آورد!

انقلاب واقعی امری آگاهانه است. مهمترین وجه انقلاب آن است که بدانیم چه می‌خواهیم و چگونه باید آنرا بدست آوریم. انقلاب واقعی به قدرت رساندن دار و دسته‌ی ستم‌گر جدید به جای قبلی نیست. آن‌گونه که در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. انقلاب یعنی زیر و رو کردن جامعه؛ زیر کشیدن دولت ارتجاعی و تغییر همه‌ی روابط تولیدی استثمار گرانه، همه‌ی روابط اجتماعی ستم‌گرانه و همه‌ی افکار سنتی ارتجاعی محافظ این روابط. برای تغییر این نظم اجتماعی نیاز است که ستم‌دیده‌گان و استثمار شده‌گان جامعه صاحب قدرت سیاسی شوند. فقط با اعمال قدرت انقلابی است که می‌توان قدرت ارتجاعی را زیر کشید و جامعه را در جهتی کیفیتاً نوین سازمان داد؛ در جهت نفی بهره‌کشی انسان از انسان. «بدون کسب قدرت سیاسی همه چیز توهم است.» این حکمی است که پرولتاریای روسیه تحت رهبری لنین در سال ۱۹۱۷ به اجرا گذاشت و توانست تغییرات اساسی در آن کشور و کل جهان بوجود آورد.

هیچ ستم‌گری حاضر نیست به زبان خوش از قدرت دست بشوید. ارتش‌های ارتجاعی برای ممانعت از قدرت‌گیری مردم ساخته و پرداخته شده اند. بی‌جهت نیست که در اوج خیزش مردم در مصر و تونس، تمام هم و غم مرتجعین و قدرت‌های امپریالیستی حفظ ارتش این کشورها و خرید آبرو برای‌شان بود. «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید»، این هم آموزه‌ای است که پرولتاریا و ستم‌دیدگان کشور چین تحت رهبری مائوتسه دون بدان عمل کردند و قدرت نوینی را بنا نهادند و بنده‌گی و بردگی را در پُر جمعیت‌ترین کشور دنیا برانداختند. طبقه کارگر و مردم بدون داشتن ارتشی از آن خود، غیر ممکن است که به اهداف خود دست یابند. آزادی را جز در پرتو آتش قهر انقلابی و یورش دلیرانه به کاخ بیداد و ستم نمی‌توان بکف آورد.

انقلاب نیازمند رهبری و افق و آرمان کمونیستی است!

انقلاب نیازمند نیروی رهبری‌کننده‌ای است تا سیاست‌ها را تعیین، عزم و اراده‌ها را واحد و نیروها را هماهنگ کند. انقلابی که متکی بر بینش، تئوری و سیاست انقلابی‌ترین طبقه‌ی دوران نباشد قادر به کسب پیروزی نیست. تنها طبقه‌ی ماست که خواهان از بین رفتن خود و همه‌ی طبقات دیگر بوده و رهایی‌اش در گرو رهایی بشریت است. این طبقه بدون تکیه به آرمان و دورنمای رهایی‌بخش کمونیسم قادر به رهبری انقلاب نیست. همه‌ی تلاش طبقات استثمارگر دنیا آن است که طبقه کارگر را از این آرمان و دورنما محروم کنند. اگر امپریالیست‌ها تبلیغات منظم سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگ‌ی علیه کمونیسم به راه می‌اندازند و «مرگ کمونیسم» را اعلام می‌کنند، اگر جمهوری اسلامی با چماق دین و مذهب بر سر جامعه

تاریخچه اول ماه مه

در سال ۱۸۷۱ کمون پاریس، فرانسه و کل اروپا را به لرزه درآورد. طبقات حاکمه اروپا متفقا به جنبش طبقه کارگر حمله بردند. آنها بیرحمانه سنگرهای کموناردها را با توپ درهم کوبیده، کارگران قهرمان پاریس را اسیر کرده و بسیاری از آنان را در خیابانها تیرباران کردند. در سال ۱۸۷۸ دولت پروس قوانین شدیداً ضد سوسیالیستی را به تصویب رساند و حزب انقلابی طبقه کارگر را غیر قانونی اعلام کرد. در انگلستان ارتجاع حاکم با حربه ای دیگر بخش قابل توجهی از طبقه کارگر را با رشوه تخدیر کرد.

محل «هی مارکت» **شیکاگو آمریکا** لبریز بود از کارگران مهاجر آلمانی، هلندی، لهستانی و رومانیایی و دیگران. در سال ۱۸۷۷ اعتصاب بزرگی از سوی کارگران راه آهن در سراسر آمریکا انجام گرفت که سرانجام با سرکوب پلیس از هم پاشید. بورژواهای آمریکائی از این هراس داشتند که در آمریکا هم نظیر پاریس، کمون برپا شود. بنابراین هیئت حاکمه تدارک سرکوب را میدید.

کارگران نیز بلحاظ سیاسی و هم از حیث نظامی تدارک می دیدند. در آنزمان اتحادیه ها نیمه قانونی بودند و جلسات آنها مخفیانه انجام می شد. آن روزها، اعتصاب کردن به معنای وارد جنگ شدن با قدرت حاکم بود. در چنان اوضاعی شهر شیکاگو زادگاه مصافی سخت **توسط** کارگران انقلابی در هسته رهبری «اتحادیه مرکزی کارگری» شد. اتحادیه قطعنامه ای که در بخشی از آن آمده بود که: «ما از طبقه کارگر می خواهیم که فوراً خود را مسلح کند. تنها با ابزار قهر می توان در مقابل استثمارگران صف آرایی کرد.» را به تصویب رساند. این قطعنامه بروی کاغذ نماند. وقتی بورژوازی متوجه ماجرا شد، گفت: «رنگ پرچم اینان سرخ است...»

بدین ترتیب جنبش صوف جنبش حول ایده قهر گسترش یافت. یک مطالبه معین به مرکز مطالبات کارگران تبدیل شده بود و آن خواست روزکار هشت ساعته بود.

در سال ۱۸۸۵ اعلامیه ای در صفوف پرولتاریای آمریکا دست بدست می گشت. این اعلامیه از طبقه کارگر آمریکا می خواست که در اول ماه مه ۱۸۸۶ دست به عمل بزند: «روز شورش است - نه آرامش.»

سال ۱۸۸۶ سال «دیوانه واری» بود. نوزدهم مارس ۱۸۸۶، نشریه آلمانی زبان «کارگر» در آمریکا نوشت: «گر ما هر چه زودتر خود را برای انقلابی خونین آماده نکنیم، میراثی جز فقر و بردگی برای فرزندانمان بر جای نخواهیم گذاشت. بنابراین خود را برای انجام انقلاب مجهز کنید.» قبل از روز موعود مبارزه سراسری، هر هفته راهپیمائی هائی تحت شعارهای «زنده باد انقلاب سوسیالیستی»، «سرنگون باد تخت و بارگاه و خزانه»، «کارگران مسلح شوید» برگزار می شد.

درست یک شب قبل از واقعه اول ماه مه، روزنامه «کارگر» نوشت: «با جسارت به پیش نبرد آغاز گشته است. ارتش بردگان مزدی بیکارند. سرمایه داری چنگالهایش را پشت برج و باروی نظم پنهان کرده است. کارگران! شعار ما باید چنین باشد: سازش موقوف. ماه مه فرارسیده است. ۲۰ سال است که سرمایه داران وعده هشت ساعت کار می دهند ولی همیشه این خواست را زیر پا می گذارند.» در همان شماره از روزنامه «کارگر» هشدار مهمی داده شده بود: «طبق اطلاع، یکی از رفقا بهنگام دستگیری لیست بلند بالائی از اعضا همراهش بوده و تمام آن رفقا نیز دستگیر شده اند. بنابراین: لیست عضویتها و دفاتر یادداشت را از جیبتان بیرون آورید. تفنگهایتان را تمیز کنید. انبار مهمات خود را کامل کنید. قاتلین مزدور سرمایه داران، پلیس و گاردش آماده جنایتند. هیچ کارگری نباید دست خالی از خانه بیرون بیاید.»

در مقابل این هشدارهای انقلابی، طبقه حاکم نیز تدارک می دید، آماج اصلی حملات طبقه حاکم، رهبری کارگران بود.

در شیکاگو که دژ شورش بود، دست کم ۳۰ هزار نفر به خیابانها ریختند. در نبرد میان کارگران مسلح به سنگ علیه پلیس مسلح به سلاح گرم، صف کارگران ناگهان بهم خورد. بمبی پشت سر کارگران منفجر شد. ...

سوم ماه مه اعتصاب گسترش یافت. در سطح کشور نزدیک به ۳۴۰ هزار کارگر به جنبش پیوسته بودند و ۱۹۰ هزار نفر از آنها در اعتصاب بسر می بردند. در شیکاگو ۸۰ هزار کارگر به خیابانها ریختند.

پلیس منطقه را زیر آتش گرفت. در «میلواکی» گارد دولتی با کشتاری خونین به تظاهرات پنج ماه مه پاسخ داد. طبقه حاکمه در همان ماه مه ۱۸۸۶ محاکمات را آغاز کرد. اتهام: قتل پلیس. متهمان: اعضای رهبری آ.دی.دبلیو.پی.آ (اتحادیه انترناسیونال کارگران)

مقاله را بطور کامل در sarbedaran.org بخوانید.

می کوبد تا ستمدیدهگان را منگ و مرعوب کند، به خاطر ترسی است که از کمونیسم دارند.

امپریالیستها و جمهوری اسلامی و باقی مرتجعین جهان، خوب می دانند که طبقه کارگر بدون دورنمای روشن و آرمان انقلابی و رهایی بخش، اعتماد به نفس لازم برای مبارزه‌ی پیروزمند را به دست نخواهد آورد.

جمهوری اسلامی از زمان به قدرت رسیدن با استفاده از دین، تفرقه و انشعابی جدی در میان طبقه ما بوجود آورد. در مقابل این سیاست تبه‌کارانه باید تفکر دینی را بطور جدی نقد کرد و شرایط بهتری را برای اتحاد وسیع علیه جمهوری اسلامی فراهم کرد. رنگ و لعاب مذهبی زدن به مبارزات کارگری و صلوات فرستادن‌ها و کوتاه آمدن‌های سیاسی به اتحاد کارگران خدمت نمی‌کند بلکه تاثیرات فلج کننده بر آنان دارد. مسکوت گذاشتن کمونیسم و سانسور کمونیست‌ها در محافل مبارزاتی کارگری همان چیزی است که دشمنان بومی و خارجی طبقه کارگر می خواهند. هیچ مبارزه‌ای را نمی توان بدون وحدت توده ها و متشکل کردن آنان به پیروزی رساند. این را شما طی سال‌ها مبارزه‌ی حق طلبانه با پوست و گوشت خود احساس کرده‌اید. زمانی که با هم متحد می‌شوید، نقشه می‌ریزد و نقشه‌های‌تان را ماهرانه به اجرا می‌گذارد و به پیروزی‌های حتی کوچک دست می‌یابد، سرشار از امید و جسارت برای ادامه و گسترش مبارزه می‌شوید. هر جا دشمن را وادار به عقب نشینی کرده، ترفند و حيله اش را درهم شکسته‌اید و به بخشی از مطالبات خود دست یافته‌اید، بیش از پیش اهمیت سازماندهی و تشکل مستقل را دریافته‌اید. اما زمانی که صحبت از برانداختن رژیم و مقابله با توطئه‌ها و مداخلات و تجاوزات امپریالیستی، و تحقق جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار نیاز به وحدت و تشکیلاتی کیفیتاً متفاوت است. نیاز به برنامه و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی درازمدت‌تر است. نیاز به تعیین و تشخیص راه‌ها و شیوه‌های مبارزاتی و تقسیم کارهایی است که امکان عبور از مسیر پیچیده‌ی انقلاب را فراهم کند. نیاز به یک مرکز رهبری کننده‌ی سیاسی، تشکیلاتی به نام حزب کمونیست است که بر شناخت علمی از مسائل ریز و درشت انقلاب و تجزیه و تحلیل مراحل مبارزاتی متکی باشد.

هم اکنون چنین مرکزی در قالب حزب ما موجود است. هر چند این حزب، کوچک است اما مضمّم است که با تکیه به مردم، وظایف بزرگ بردوش گیرد و تلاش کند مشکل رهبری انقلاب را حل کند. حزب ما نه تنها متکی بر دست‌آوردهای موج اول انقلاب‌های پرولتری جهان است بلکه تلاش دارد با جمع‌بندی نقادانه از دو تجربه‌ی بزرگ انقلاب سوسیالیستی در چین و شوروی و شکست آن‌ها و جمع‌بست علمی از تجارب انقلابی در ایران، قفل انقلاب ایران را بگشاید و راه را برای شکل‌گیری رهبری همه جانبه و قدرتمند کمونیستی باز کند.

همانطور که تجربه خیزش‌های اخیر در کشورهای عربی نشان می‌دهد سنوآل این است که آیا یک بار دیگر، مردمی که برای تغییر جامعه جان بر کف به پا خاسته اند، گوشت دم توپ و سرباز پیاده‌ی جناح‌های مختلف طبقه‌ی حاکم و مرتجعین شناخته‌شده و قدرتهای بزرگ خواهند شد یا برای منافع بنیادین خود خواهند جنگید؟ پاسخ ما اینست: همه چیز وابسته به آن است که در رأس مبارزات مردم چه طبقه‌ای، چه برنامه‌ی سیاسی و کدام نیروی پیشاهنگ قرار می‌گیرد و آن را هدایت می‌کند. از این رو تقویت این حزب و گسترش نفوذ آن در جامعه وظیفه همه کسانی است که دل درگرو پیروزی طبقه کارگر در ایران دارند.

از ایران به هم زمان انقلابی در خاورمیانه و آفریقای شمالی

گرداننده‌ی یک دولت؛ و دولت آنها نگهبان یک نظام اقتصادی و اجتماعی استثمار و ستم. مردم برای واژگون کردن نظم کهن به پا خواسته اند و پیروزی‌هایی کسب کرده اند. اما هنوز کار تمام نشده و نظام کهن پابرجاست. هم فرصت‌های عظیمی برای ساختن جهانی دیگر بدست آمده و هم خطرات بزرگی خیزش‌های نو رسیده‌ی مردم را تهدید می‌کنند.

سوال این است که ادامه‌ی راه چیست و چگونه طی خواهد شد؟ بدون تردید، تقدیر آن نیست که شکست تلخ انقلاب ایران تکرار شود. درس‌های آن انقلاب شکست خورده می‌تواند برای مبارزین کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا ارزشمند باشد. با شکست تلخ انقلاب ایران یکی از فرصت‌های نادر برای تغییر انقلابی ایران و تغییر رادیکال چهره‌ی خاورمیانه از کف رفت. عزم را جزم کنیم و با اتحاد انترناسیونالیستی نگذاریم که آن تجربه تلخ در اشکالی دیگر تکرار شود. باشد که مردم جهان سرفرازانه پیروزی یک انقلاب اصیل را در این منطقه جشن بگیرند.

شکست انقلاب ایران

در سال ۱۳۵۷ در ایران میلیون‌ها کارگر و دهقان و دانشجو و خلق‌های تحت ستم به پا خاستند و رژیم شاه را که حاصل یک کودتای آمریکائی در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳ میلادی) علیه دولت دکنتر مصدق بود، سرنگون کردند. این واقعه جهانیان را حیرت زده کرد زیرا سال پیش از آن، کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا ایران را «جزیره ثبات و آرامش خاورمیانه» خوانده بود. در نتیجه‌ی سرنگونی رژیم شاه سلطه امپریالیسم آمریکا بر خاورمیانه شکاف بزرگی برداشت. جریان‌های سیاسی گوناگون با برنامه‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون در صحنه‌ی جامعه فعال شدند تا آینده‌ی مردم ایران را در دست بگیرند.

در این میان نیروهای بنیادگرای اسلامی نیز که خود از همکاران کودتای سیا و شاه در کودتای ۲۸ مرداد بودند فعال شدند. قدرت‌های امپریالیستی برای ممانعت از سرنگونی کامل دولت طبقاتی وابسته به امپریالیسم و ریشه‌کن شدن نظام سرمایه داری در ایران، دیوانه وار به حرکت درآمدند. و در این راه دست اتحاد را به نیروهای بنیادگرای اسلامی دادند و راه را برای قدرت گیری خمینی و شرکایش باز کردند تا به کمک آنان ابتدا انقلاب را تبدیل به ضد انقلاب کنند.

طبق دستور آمریکا ارتش شاه به خمینی اعلام وفاداری کرد. توده‌های مردم در نهایت سادگی و توهم تانک‌های ارتشی و سربازان را گُل باران کردند. هنگامی که شعار «آزادی-استقلال» تبدیل به «آزادی-استقلال-جمهوری اسلامی» شد بازهم ابعاد فاجعه‌ی در شرف تکوین درک نشد. پس از خروج شاه، خمینی و دارودسته‌ی بنیادگرایان اسلامی با کمک احزاب بورژوازی، استبداد کهن را در شکل دینی بازسازی کردند و اکثریت مردم نیز رای «آری» را به صندوق‌ها انداختند و به استبداد دینی مشروعیت قانونی دادند. علاوه بر ارتش، نیروی نظامی جدیدی به نام سپاه پاسداران شکل گرفت. دستگاه امنیتی با کمک کادرهای امنیتی شاه بازسازی شد. به جای قانون اساسی رژیم شاه یک قانون اساسی دینی تصویب شده که صدها بار ارتجاعی تر از قانون اساسی پیشین بود - هر چند در نظام شاه یا خمینی اصولاً قانون معنی ندارد.

حمله خمینی به حقوق زنان و فرمان حجاب اجباری‌اش که چند هفته پس از جلوس وی بر تخت سلطنت اسلامی صادر شد اولین ضربه را به توهمات مردم زد. حداقل برای زنان شورش گر کشور روشن شد آنچه حکومت می‌کند نه انقلاب بلکه ضد انقلابی تبهکار است. به دستور خمینی جنبش خلق عرب در خوزستان به خون کشیده شد و ارتش و سپاه پاسداران به دهقانانی که برای کسب زمین و مردمی که

مردم تونس و مصر و سوریه و فلسطین ... مردم ما نیز هستند! مرتجعین و امپریالیست‌ها میان ما مرزهای جغرافیائی کشیده اند اما ستم و استثمار مشترک قلب‌هایمان را بهم پیوند زده است.

زمانی که هیچ بوده‌گان تاریخ - برده‌گان، دهقانان، کارگران و زنان و دیگر ستمدیده‌گان - کمر راست کرده و نگاه خود را از زمین به سوی افق رهائی می‌چرخانند، فصل نوینی از تاریخ شروع می‌شود. فصلی که در آن، اینان نه قربانیان بی صدا و بی تصویر بلکه بازیگران اصلی اند.

زمانی که همه چیز این نظام ابدی می‌نمود و هیچ چشم اندازی برای اینکه دنیای دیگری نیز ممکن است نبود، مبارزات مردم تونس و مصر فصل نوینی از تاریخ را گشود و لبخند بر لب ستمدیدگان و استثمار شونده‌گان جهان نشانید. خیزش‌های این مردم، ضربه‌ی کوبنده‌ای بر فضای تاریک ناامیدی و هیبت به ظاهر «جاودانه» وضع موجود ستم گر و خفقان آور این کشورها و جهان نواخت. هنگامی که زمزمه‌های اعتراض دیرروز، به طغیان‌های خشمگین بدل و دارودسته‌های فاسد حاکم خوار وذلایل شدند دوران هیجان انگیزی در روند تحولات خاورمیانه آغاز شد. هنگامی که این مردم سرشار از حس قدرت برای در دست گرفتن سرنوشت خود شدند، به ستمدیدگان سراسر جهان قدرت و امید دادند زیرا لحظاتی را آفریدند که تحقق رویاهای به ظاهر دست نیافتنی را واقعی تر کرد.

محمد بو عزیز کبریته را نه بر خود که بر انبار باروت کشید که امواج انفجارش در مقیاس‌های متفاوت به بحرین، یمن، اردن و سوریه و ... نیز رسید. رژیم‌های دست نشانده‌ی امپریالیسم در جهان عرب را غرق در بحران مشروعیت کرد و میلیون‌ها تن از ستمدیده‌ترین و استثمار شده‌ترین اقشار جهان را وارد زندگی سیاسی کرده و راه فوران انرژی عظیم آنان را باز کرد.

هیچ جریان اجتماعی و سیاسی به اندازه‌ی کمونیست‌ها از گشایش این فصل نوین استقبال نکرده و جانی تازه نگرفته اند. در مقابل، دولت‌های مرتجع منطقه و قدرت‌های امپریالیستی اروپائی و آمریکائی که این منطقه را شاه کلید حکومت جهانی خود می‌دانند، از این آتشفشان‌های مردمی بر خود لرزیده اند و با تمام قوا تلاش می‌کنند تا آن را مهار کنند.

خیزش‌های مردم تونس و مصر صدها هزار پیر و جوان ایرانی را نیز بشدت الهام بخشید و حس دوستی و هم سرنوشتی را میان مردم ایران و این کشورها دامن زد و به همه‌گان یادآوری کرد که «انقلاب» آن نیست که سران منفور و آیت‌الله‌های کنیف جمهوری اسلامی ادعا می‌کنند. این مبارزات ضربه مهمی به افکار پوسیده و شوونیستی ضد عرب که هم در رژیم شاه تولید می‌شد و هم در جمهوری اسلامی، زد. شعار «الشعب یرید اسقاط النظام» که در خیابان‌های تونس و مصر طنین افکند به جوانان مبارز و شجاع خیابان‌های تهران یادآوری کرد که باید از افق ارتجاعی رهبران «جنبش سبز» مبنی بر «اصلاح نظام» و «احیای خمینی-ایسم» بطور قطع گسست کنند. تظاهرات رادیکال مردم در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ در تهران و سایر نقاط ایران - با شعار «اول بن علی، بعد مبارک، حالا نوبت سید علی» - بدون شک تحت تاثیر خیزش‌های مصر و تونس و خوشامدگویی بدان بود.

در چنین گره گاه‌های الهام بخشی است که توده‌های مردم یاد می‌گیرند که ما ستمدیده‌گان - چه ایرانی، عرب، لاتین، آفریقایی، آسیایی و اروپائی - همه از یک نژادهستیم و دشمنانمان نیز از یک نژادند. ما کمونیست‌های انقلابی ایران به مردم شجاع تونس و مصر و سوریه و هر کجای دیگر که کمر راست کرده اند تا ستم و استثمار را دفن کنند درود می‌فرستیم، از بی باکی آنان بخود می‌بالیم و قدر دستاوردهای تاکنونی این جنبش‌ها را می‌دانیم.

مبارزه برای تحقق یک انقلاب واقعی، تازه آغاز شده است. بن علی و مبارک صرفاً فرماندهان یک رژیم بودند؛ رژیم آن‌ها صرفاً

جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا بروز کرد. خط راستی در این جنبش سر بلند کرد که مبارزه علیه امپریالیسم و علیه نیروهای اسلامی حاکم را از هم جدا می کرد. در حالی که قدرت های امپریالیستی و طبقات ارتجاعی «بومی» جوانب مختلف یک نظام واحد طبقاتی و جهانی اند و تضاد میان بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم که صحنه سیاسی جامعه ایران و خاورمیانه را رقم زده است، خصیصه ارتجاعی داشته و در واقع هر دو سوی این تضاد، نمایندگان نظام های اجتماعی پوسیده و ارتجاعی اند که باید سرنگون شوند.

این عوامل عینی و ذهنی دست بدست هم دادند و نیروهای بنیادگرایی اسلامی را در ایران به قدرت رساندند. بحران انقلابی که جامعه را در بر گرفته بود به طور منفی حل شد و سه دهه فاجعه برای طبقه کارگر و مردم ایران فراهم کرد و تأثیرات منفی عظیمی بر روند انقلاب در کل خاورمیانه و جهان گذاشت و فضای ضد انقلابی را در جهان تقویت کرد. کمونیست های انقلابی ایران با وجود پراکندگی و بحران سیاسی و ایدئولوژیک، با شجاعت و فداکاری برای ممانعت از سبقت انقلاب و تبدیل آن به ضد انقلاب جنگیدند. کشمکش انقلاب و ضد انقلاب در کارخانه ها، دانشگاه ها و روستاها و شوراهای مدارس و بیمارستان ها و میدان های جنگ انقلابی جریان یافت. در نهایت جمهوری اسلامی توانست خود را تحکیم کند.

تثبیت نظام تئوکراتیک در ایران در واقع آپسودی از وضعیت کلی جهان و سلطه ی یکجانبه و انحصاری ضد انقلاب بود.

خیزش های توده ای در تونس و مصر موج جدید و امید بخشی را در جهان به راه انداخته است. مبارزه در این کشورها می تواند به سطوح بالاتر جهش کرده و به رویارویی جدی میان مردم انقلابی از یکسو، و کلیت دولت های حاکم (که دولت طبقات استثمارگر بومی و وابسته به نظام سرمایه داری جهانی است و دارای ستون فقراتی از نیروهای نظم و قانون مانند ارتش است) بینجامد.

وظایف کمونیست های این کشورها و بطور کلی خاورمیانه و جهان در قبال این فصل نوین از مبارزه طبقاتی چیست؟ آیا فرآیند این مبارزه طبقاتی قادر خواهد شد امواج ضد انقلابی و ضد کمونیستی چهار دهه ی گذشته را خنثی کند و انقلاب را بر تارک خیزش های مردم خاورمیانه و شمال آفریقا و سراسر جهان قرار دهد و راه را برای آگاهی مردم نسبت به کمونیسم و انقلاب های کمونیستی به مثابه تنها راه رهائی از نکت و فلاکت نظام های ارتجاعی در کشورهای خاورمیانه و نظام سرمایه داری جهانی باز کند؟

بار دیگر انقلاب را بر تارک جنبش ها قرار دهیم

تجربه ی ایران و امروز تجربه تونس و مصر نشان می دهد که انقلاب، صحنه زورآزمایی و چالش طبقات مختلف است. می بینیم که در تونس و مصر و ... از یک طرف قدرتمندان داخلی و بین المللی تلاش می کنند با دادن امتیازات حقیر به مردم و یا حداکثر از طریق عوض کردن نگهبانان نظام، کلیت ساختارهای دولتی حاکم در این کشورها را حفظ کنند. از طرف دیگر، پتانسیل عظیمی برای وارد آوردن ضربات بیشتر به نظام کهن و درهم شکستن آن در جریان یک انقلاب واقعی موجود است. بدون شک پیروزی شق دوم چهره ی این منطقه و جهان را به نفع مردم این منطقه و جهان عوض خواهد کرد. اما شرط تحقق این شق دوم آن است که توده های مردم در شمار میلیونی به ماهیت یک انقلاب واقعی پی برند و بدانند که چه جامعه ای با چه مشخصاتی می خواهند و با رهبری کدام طبقه.

بدون اینکه میلیون ها این چنین آگاه شده و برای تحقق آن متشکل شوند، دشمنان میتوانند هر چیزی را به نام انقلاب به مردم حقه کنند. همانطور که در مورد انقلاب ۱۳۵۷ ایران دیدیم. همان چیز ماند و بدتر شد. اگر یک جنبش کمونیستی انقلابی نباشد که «چه می خواهیم» را از دیدگاه طبقه کارگر و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار جامعه پیش بگذارد و مردم را در جنگ برای آن رهبری کند، آنگاه طبقات ارتجاعی و نمایندگان سیاسی آنان به مردم حقه خواهند کرد که «چه باید بخواهند»؟

درهم شکستن کلیت ساختارهای سیاسی حاکم توسط مردمی آگاه و انقلابی و شکل گیری یک دولت طبقاتی جدید که بخواهد و بتواند از سرمایه داران و ملاکان بزرگ و امپریالیست ها خلع قدرت و

برای برابری ملی در نقاطی مانند ترکمن صحرا و کردستان بلند شده بودند حمله کردند. لشکریان حزب الهی و امنیتی ها به شوراها ی کارگری، اتحادیه های دهقانی، سازمان های دانشجویی، شوراها ی کارکنان بیمارستان ها و شوراها ی آموزگاران و استادان در مدارس و دانشگاه ها و ... هجوم بردند. اکثر این ارگان های قدرت توده ای در جریان بسیج و سازماندهی برای سرنگونی رژیم شاه شکل گرفته بودند و بسیاری از آن ها تحت رهبری کمونیست هائی بودند که از مخفی گاه و تبعید در آمده و مبارزات انقلابی و قدرت گیری توده های دانشجوی و کارگر و دهقان و کارکنان جامعه را سازماندهی می کردند. کشمکش انقلاب و ضد انقلاب با شدت آغاز شد.

این کشمکش در چارچوب وقایع بزرگتری که صحنه ی جهانی را رقم می زد در جریان بود. وقتی مردم ایران برای سرنگونی سلطنت و اربابان آمریکائی اش برخاستند پیشاپیش ضد انقلاب در حال مسدود کردن کامل فضاها ی انقلابی در جهان بود. جنبش های اجتماعی در غرب افت کرده بودند؛ جنبش های ضد استعماری و ملی گرای دهه ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در آسیا و آفریقا که زیر رهبری جریانات ملی گرای بورژوا به پیروزی رسیده بودند، در ایجاد جوامعی «بهتر»، سخت شکست خورده بودند. در اکثر این جنبش ها، نیروهای کمونیست در حاشیه بودند. در بسیاری مواقع در جبهه های بورژوائی حل شدند یا اینکه بدست نیروهای اسلامی و ملی گرا و یا خود امپریالیست ها قتل عام شدند (کشتار صدها هزار کمونیست در کشور اندونزی در دهه ی ۱۹۶۰ توسط ارتش اندونزی و سازمان سیا یکی از این فجایع بود).

عامل جهانی دیگری که وضعیت را برای کمونیست های انقلابی بسیار نامساعد کرد مرگ ماوتسه دون در سال ۱۹۷۶ و احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی بود. این واقعه بدترین شکست برای انقلاب جهانی بود. این کشور بزرگ و پر جمعیت از پایگاه انقلاب پرولتری جهانی تبدیل به پایگاه نظام سرمایه داری جهانی شد؛ از جامعه ای که در جاده ی سوسیالیسم پیشروی می کرد تبدیل به کشوری شد که سرمایه داری در آن احیا گشت. این دگرگونی تأثیرات منفی عمیقی بر جای گذاشت. در میان ستم دیده گان جهان این احساس که انقلاب سوسیالیستی تنها راه رهائی از فلاکت است تضعیف شد. کارزارهای «کمونیسم مُردا» نیز در سطح بین المللی شروع شد. افزون بر این ها، رقابت میان دو بلوک امپریالیستی غرب به رهبری آمریکا و بلوک امپریالیستی شرق به رهبری شوروی (که از سوسیالیسم فقط نقابی داشت و در واقع یک نظام سرمایه داری دولتی امپریالیستی بود) نیز صحنه را پیچیده تر می کرد.

علاوه بر این شرایط نامساعد، نیروهای کمونیست ایران نیز نقشی منفی بازی کردند. کمونیست ها برنامه ی سراسری واحدی برای سرنگونی دولت و نابودی دولت کهن و استقرار یک دولت نوین با برنامه ی انقلاب اجتماعی را به میدان نیاوردند. اکثر کمونیست ها امید خود را به رشد خودبخودی جنبش های کارگری و تبدیل آن به یک انقلاب سوسیالیستی بسته بودند. حال آنکه انقلاب امری خودبخودی نیست. و اگر به فرآیند خودبخودی اوضاع واگذار شود حتما نیروهای سازمان یافته ی طبقات ارتجاعی رهبری توده ها را گرفته و برنامه ی سیاسی و اجتماعی خود را تحمیل می کنند. کمونیست ها به خصیصه ی تئوکراتیک حکومت جدید اهمیت ندادند و حتی شورش زنان علیه آن را نادیده گرفتند. استقرار دولت تئوکراتیک بطور عینی وظیفه ی کمونیستی نبود در عرصه ی ایدئولوژیک و نقد دین را برجسته کرده بود اما کمونیست های ایران عمدتاً بر این وظیفه پشت کردند و شاه کلید بیرون کشیدن مردم از زیر نفوذ ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را تأکید بر «مسائل اقتصادی» می دانستند و امید داشتند که با «بدتر شدن وضعیت اقتصادی» کارگران اعتصاب و بعد قیام کنند. نتیجه ی چنین نگرشی یک خط اکونومیستی ناب بود که توجه کارگران را مصروف مسائل «فوری» خود کارگران می کرد در حالیکه با استقرار جمهوری اسلامی، مهمترین حق طبقه کارگر لگد مال شده بود. زیرا انقلابی که امکان کسب قدرت سیاسی برای طبقه کارگر و بنای یک جامعه ی نوین بر مبنای محو ستم و استثمار را فراهم کرده بود دزدیده شده بود و طبقه کارگر از این امکان تاریخی محروم شده بود.

این عاجل ترین معضل طبقه کارگر و دیگر نیروهای تحت ستم و استثمار جامعه بود اما نیروهای کمونیستی عاجز از بیان و بازتاب این ضرورت بودند. علاوه بر این ها، انحراف بزرگی در مورد ضدیت

مالکیت کرده و تمایزات طبقاتی را از میان برداشته و روابط اجتماعی دستگیرانه را سرنگون کند؛ فرآیندی است سخت و خونین که بدون داشتن حزبی انقلابی (حزب کمونیست) و ارتشی که متعلق به مردم و از خود آنان باشد ممکن نیست. اما این فرآیند چگونه آغاز خواهد شد؟ آیا از دل این جنبش عظیم یک جنبش کمونیستی نوین که یک انقلاب واقعی را در راس برنامه ی خود قرار دهد، متولد خواهد شد؟ این ها سوالات عاجلی است که جواب آن باید از میان مبارزین این کشورها بیرون آید و می تواند بیرون آید.

مانورهای نیروهای سیاسی و اجتماعی مختلف برای تعیین فرجام

این مبارزه

وقتی امپریالیست ها اطمینان حاصل کردند نجات نوکرانشان بن علی و مبارک ممکن نیست یک باره طرفدار «مردم» تونس و مصر شدند تا بتوانند بحران سیاسی را در این دو کشور کنترل کنند و خودشان فرایند «گذار» به یک رژیم جدید را فرماندهی کنند. اواما از سقوط مبارک ابراز شادمانی کرد. سارکوزی اعلام کرد که «همیشه» در کنار مردم عرب و در مقابل رژیم های مرتجع این کشورها خواهد ایستاد. پیشرومی و دروغبافی های اینان حد و حصری ندارد. اکنون تحت لوای «دخالته انسان دوستانه» دست به تجاوز به لیبی زده اند و در حال دستچین کردن دولت پس از قذافی از میان ژنرال ها و وزرای بدنام وی که کشتی شکسته ی قذافی را با عجله ترک کرده اند هستند. نیروهای مرتجع این کشورها و امپریالیست در کارند تا نقش مردم را به حداقل برسانند و مانع رشد آگاهی و جنبش مردم برای تغییر بنیادین جامعه شوند.

در تونس پس مانده های بن علی تلاش می کنند سنگرهای خود را حفظ کنند. در مصر، ارتش که ستون فقرات رژیم مبارک بود اکنون سعی می کند بدون مبارک، نظام مبارک را حفظ کند. در سی سال گذشته، این ارتش سه پروسه را رهبری کرده است: یکم، حفاظت از اسرائیل؛ دوم، سرکوب مردم. سوم، باز کردن دروازه های مصر به روی نئولیبرالیسم افسارگسیخته اقتصادی که موجب رشد بیسابقه ی فقر و بیکاری و از سوی دیگر انباشته شدن ثروت های افسانه ای در دست طبقات سرمایه دار وابسته به دولت شده است.

نیروهای اجتماعی ارتجاعی دیگر مانند اخوان المسلمین نیز تلاش می کنند بر موج جنبش مردمی سوار شده و به تعامل جدیدی با جناح های مسلط طبقات حاکمه برسند. هر چند قدرت و نفوذ اینان به اندازه ی قدرت و نفوذ بنیادگرایان اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ نیست؛ اما، در زد و بند با امپریالیست ها و اسرائیل که بی تابانه به دنبال استقرار «ثبات» در مصر و ممانعت از سرایت حریق به دیگر کشورهای خاورمیانه اند؛ این مرتجعین پوسیده مانند اسلامی های ایران می توانند از گورستان تاریخ بیرون بجهند و بر مردم حاکم شوند. قدرت های اروپائی و آمریکائی از هم اکنون با سران این حزب وارد مذاکره شده و پیشنهاد کرده اند که اینان نیز مانند حزب «آکپ» در ترکیه، اسلام گرائی خود را «تعدیل» کنند و برای شرکت در قدرت آماده شوند. از نظر امپریالیست های اروپائی و آمریکائی این «تعدیل» نه به معنای تعدیل برنامه ی اجتماعی اخوان بلکه قبول دو چیز از سوی آن است: یکم، حفظ قرارداد کمپ دیوید با اسرائیل و تضمین موقعیت کنونی کانال سوئز (دو شاهرگ وابستگی سیاسی و نظامی مصر به نظم جهانی امپریالیستی) و دوم، دست نزدن به سرمایه های خارجی در زمینه های تولیدی و توریستی (بندهائی که مصر را در اقتصاد جهانی سرمایه داری ادغام می کند).

وقایع مصر نشان می دهد که نقد دین به مثابه ساختار ستم و استثمار و فراگیر کردن این نقد برای ممانعت از تلف شدن یک جنبش مردمی که می تواند به یک انقلاب واقعی منجر شود تا چه حد ضروری است. مقابله با نظم کهن، شامل مقابله با برنامه سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک اخوان المسلمین و دیگر ساختارهای سیاسی اسلامی در خاورمیانه (مانند رهبران جنبش سبز در ایران و حماس در فلسطین و حزب الله در لبنان و غیره) نیز هست و امروز جوانه های آگاهی در مورد این حقیقت را می توان در میان مبارزین نسل جدید کشورهای عرب و جنبش زنان بخصوص در تونس که با جسارت شعار جدائی دین از دولت را بلند کرده است، مشاهده کرد.

شناخت از روش های پیچیده ی امپریالیست ها و دشمنان طبقاتی

الگوئی که امپریالیست ها و طبقات بورژوائی بومی در کشورهایی مانند فیلیپین و اندونزی مهندسی کردند را به خاطر بیاوریم. در فیلیپین، مارکوس و در اندونزی سوهارتوی منفور سرنگون شدند. این دو نفر، سرکرده های دو رژیم خونخوار و فاسد و مرتجع وابسته به امپریالیسم بودند. توده های مردم که متشکل از کارگران و دهقانان و روشنفکران بودند علیه آنان طغیان کردند. اما نیروهای بورژوا و ارتجاعی مخالف باند مارکوس و سوهارتو نیز فعال شدند. این ها معامله ای با امپریالیست ها کردند و با گرفتن سهمی از قدرت، یک «گذار» دلخواه امپریالیست ها و طبقات سرمایه دار و ملاک این کشورها را مهندسی کردند.

انقلاب ایران نیز با همدستی امپریالیست ها و بنیادگرایان اسلامی و نیروهای بورژوائی ملی گرا تبدیل به یک ضد-انقلاب دهشتناک شد. اگر در سال ۱۳۵۷ کارگران و دهقانان و زنان و جوانان و روشنفکران ایران حزبی مانند حزب بلشویک به رهبری لنین (در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه) یا حزبی مانند حزب کمونیست چین به رهبری ماوتسه دون (در جریان انقلاب چین که در سال ۱۹۴۹ به پیروزی رسید) داشتند که حداقل بخشی از توده های بیدار شده و مبارز را به حول برنامه ی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی متحد کند و با نیروی آنان ارتش سرخی برای درهم شکستن کامل دولت (بخصوص ستون فقرات نظامی آن) و پس زدن نیروهای ارتجاع اسلامی سازمان دهد امروز ایران و حتی خاورمیانه چهره ی دیگری می داشت.

ما در سال های اخیر با درس های تلخ دیگری نیز مواجه بودیم. در نپال، نیروهای انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست نپال (مائونیست) دهسال یک جنگ خلق الهام بخش را با اتکاء به فقیرترین اقشار مردم این کشور در شهر و روستا دلاورانه پیش بردند ولی پس از سرنگونی رژیم پادشاهی وارد معامله با امپریالیست ها و نیروهای ارتجاعی و بورژوائی این کشور شدند و در دولت شرکت کردند و به این ترتیب به بازسازی همان دولت اما تحت نام جمهوری خدمت کردند. وضعیت توده های نپالی که دهسال فداکاری کردند بهتر نشد و این کشور همچون سایر کشورهای جهان در چنگال نظام سرمایه داری جهانی و طبقات سرمایه دار و ملاک بومی باقی ماند.

همه این تجارب نشان می دهد که هر راه میانه ای در نهایت به بازسازی همان نظام - گیریم در شکلی دیگر - می انجامد. کشورهای خاورمیانه این راه های میانه را در گذشته نیز تجربه کرده اند. در مقابل همه این راه های میانه باید انقلاب را - انقلاب واقعی - را به صحنه آوریم.

تجارب شیرین انقلاب های پیروزمند و تجارب تلخ انقلاب های شکست خورده، حد و مرز نمی شناسند و بین المللی اند. زیرا طبقه بورژوازی و طبقه پرولتاریا طبقاتی بین المللی اند. لزومی ندارد که تجربه های تلخ گذشته را از نو تجربه کنیم. امروز نگاه های مردم خاورمیانه به مصر و تونس است که «طلسم» شکست را بشکنند و انقلاب هائی واقعی را در خاورمیانه به ظهور برسانند.

توهامات طبقات میانی

در جنبش های اجتماعی همواره گرایشات و نگرش های طبقات میانی وزنه بزرگی است. گرایش به «راه حل» های میانه و ضدیت با سرنگونی انقلابی کلیت دولت ها و اکتفا به «اصلاح» ساختار سیاسی همین نظام های حاکم، ترس از «رادیکال» شدن جنبش ها، هراس از شکل گیری رهبری کمونیستی، گرایش عمومی این طبقات در

توده‌های تحت ستم و استثمار، ما کمونیست‌ها را با افکارمان، با برنامه مان برای ساختن جامعه و جهانی متفاوت محک می‌زنند و نه با «دموکراتیسم» یا دلسوزی ما برای نان شب مردم. طرح افق کمونیستی و راه کمونیستی و برنامه کمونیستی و ایدئولوژی کمونیستی در میان مردم مسئله‌ای مربوط به آینده نیست. بلکه برای باز کردن راهی متفاوت از راهی که امپریالیست‌ها و مترجعین و بورژوازی در مقابل مردم می‌گذارند، حیاتی و نیاز روز است.

مردم خاورمیانه و شمال آفریقا هم استثمار و امپریالیسم را در درنده‌خوترین اشکال آن تجربه کرده‌اند؛ هم شکست ملی‌گرائی را در شکل مصدقیسم و ناصریسم و عرفاتیسم و نیز بنیادگرائی اسلامی را که جنبش‌های ضد امپریالیستی مردم منطقه را دزدیده و عقب‌مانده‌ترین روابط اجتماعی و فرهنگ قرون وسطائی را به عنوان «راه‌های» به خورد مردم ستمدیده‌ی این منطقه داده است.

بزرگترین حقیقتی که در چند دهه‌ی گذشته در کشورهای خاورمیانه ثابت شده است این است که بدون وجود یک جنبش کمونیستی، بدون وجود یک قطب کمونیستی در جامعه، توده‌های مردم نمی‌توانند به آگاهی لازم در مورد علت فلاکت بار بودن نظام سیاسی-اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری (خواه در قالب رژیم‌های جمهوری سکولار یا سلطنتی و اسلامی و نظامی و غیره) و معنای نظم نوین اجتماعی پی ببرند و با استفاده از این آگاهی ماهیت نیروهای مدعی حاضر در صحنه و برنامه‌ی سیاسی آن‌ها را درک کنند. بدون وجود یک جنبش کمونیستی (منظورمان یک جنبش کمونیستی انقلابی و ضد نظم حاکم است و نه احزاب کمونیستی که تبدیل به بخشی از کارکرد نظام حاکم می‌شوند) توده‌های مردم هرگز نخواهند توانست نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متفاوتی را در خیال به تصویر بکشند و به تاریخ واقعی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه و چین در قرن بیستم و تغییرات شگرفی که در وضعیت بشر بوجود آوردند، آگاه شوند.

اگر قرار است انقلابی شود، نیاز به یک حزب انقلابی است

برای هدایت مبارزه همواره نیاز به یک مرکز سیاسی هست. اما نه هر مرکز سیاسی. بلکه مرکزی با یک خط انقلابی که گام‌های امروز را با توجه به هدف عملی کردن یک انقلاب پیروزمند برمی‌دارد. پرولتاریا و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار بدون داشتن مرکز سیاسی خود - رهبری سیاسی حزبی خود - نمی‌توانند راه پرخطر انقلاب را پیروزمندانه طی کنند. هرگز نمی‌توانند بطور غریزی منافع طبقاتی پشت وعده‌های فریبنده و ادعاهای احزاب سیاسی موجود را تجزیه و تحلیل کنند. حزب کمونیست یک فرقه و گروه‌بندی سیاسی در جامعه نیست. بلکه یک جهان‌بینی و برنامه سیاسی و اجتماعی است. یک راه است.

حزب کمونیست حزب یک طبقه در جامعه است. پرولتاریا آن طبقه‌ای است که کارکرد این جامعه فلاکت بار به وجود و کار وی بستگی دارد و خود قربانی چرخ‌دنده‌های این نظام است. به همین دلیل در سرنگونی کامل این نظام چیزی برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش. اما افراد پرولتر به این حقیقت آگاه نیستند. بسیاری مواقع، بسیاری از آنان گرایش به آن دارند که به زیر بال برنامه‌ی احزاب بورژوا بروند. با توده‌های مردم باید رگ و راست بود. باید توهماتشان را نشان داد و گفت که آگاهی نازل همواره موجب آن می‌شود که صادقانه و بی‌گناه به دشمنان خود کمک کنند.

وظیفه‌ی احزاب پرولتاریاست که این آگاهی را به میان مردم تحت ستم و استثمار ببرند و آنان را برای عملی کردن انقلاب پرولتری سازمان دهند. به علاوه، انقلاب پرولتری بدون جبهه‌ای گسترده از همه‌ی اقشار و طبقات ناراضی جامعه بوقوع نمی‌پیوندد. تمام کسان دیگری که از نظام حاکم ناراضی‌اند می‌توانند زیر پرچم انقلاب پرولتری با پرولتاریا متحد شوند بدون آنکه کمونیست شوند. به جای آنکه پرولتاریا به حول برنامه‌ی بورژوا دموکراتیک جریان‌های ناراضی دیگر، با آن‌ها متحد شود، دیگران باید به حول برنامه‌ی انقلاب دموکراتیک نوین با پرولتاریا متحد شوند. بله انقلاب، جبهه لازم دارد! اما با چه استراتژی سیاسی و با کدام راه و کدام برنامه‌ی اجتماعی؟ و به یک کلام: با رهبری کدام طبقه؟

کشورهای مختلف است. شرایط حاکمیت ضد انقلاب در جهان در چهار دهه‌ی گذشته در سطح بین‌المللی موجب تقویت بسیار زیاد این گرایش شده است. قدرت‌های امپریالیستی نیز به این گرایش به عنوان یک گرایش ایدئولوژیک مطلوب پا می‌دهند و آن را تقویت می‌کنند. این وضعیت با تهاجم ایدئولوژیک ضد کمونیستی امپریالیست‌ها و روشنفکران دنباله‌روی آن‌ها، تشدید و موجب فراگیر شدن نظریه‌ی ارتجاعی و امپریالیستی «مرگ» کمونیسم شد. امروزه، باوجودیکه سرمایه‌داری در اشکال گوناگون بخصوص در شکل نئولیبرالی گلوبالیزه رسوا شده؛ بنیادگرائی اسلامی چهره‌ی کریه خود را نشان داده و عجز ملی‌گرایان در ایجاد کوچکترین تغییر به نفع توده‌های تحت ستم و استثمار روشن است؛ اما هنوز با بی‌شرمی تمام بر طبل «کمونیسم مرد» می‌کوبند.

نمایندگان سیاسی گرایش‌های طبقات میانی، دیر یا زود به سوی وحدت با احزاب سیاسی ارتجاعی قدرتمند و قدرت‌های امپریالیستی می‌روند و همواره استدلالشان این است که «فعلاً جز این چاره‌ای نیست». «جنبش سبز» در ایران که در سال ۱۳۸۸ در پی تقلب انتخاباتی دارودسته‌ی احمدی‌نژاد علیه «اصلاح‌طلبان» به راه افتاد و زیر رهبری «اصلاح‌طلبان» که بخشی از حکومت جمهوری اسلامی‌اند قرار گرفت نمونه‌ای از این فرایند است که چگونه طبقات میانی به زیر بال و پر احزاب و جریان‌های ارتجاعی رفته و تلاش می‌کنند کل جنبش مردم را نیز با خود همراه کنند. نتیجه‌ی غلبه‌ی این گرایش بر هر جنبشی، مرگ آن جنبش به عنوان یک جنبش بالنده و تغییر دهنده است.

گرایش‌های سیاسی طبقات میانی آگاهانه تلاش می‌کنند انقلاب را محدود به سرنگونی «دیکتاتورها» کنند. مگر شاه دیکتاتور، مارکوس دیکتاتور، سوهارتوی دیکتاتور و ... سرنگون نشدند؟ این‌ها سرنگون شدند اما دولت و نظام طبقاتی شان بر جای ماندند. این تجارب نشان می‌دهند که سرنگونی «دیکتاتورها» که نمادهای نظام حاکم هستند بسیار مهم است اما اگر نظام و ساختار دولتی آن پابرجا بمانند، دیر یا زود «دیکتاتور» دیگری را تولید می‌کنند. «دیکتاتوری» را نمی‌توان به افراد مستبدی که نماد این نظام‌ها هستند تقلیل داد. کلیت این نظام‌ها، دیکتاتوری طبقات سرمایه‌دار هستند و دولت نیز دولت دیکتاتوری این طبقات بر طبقات کارگر و دهقان و دیگر کارکنان جامعه است.

امروزه در اکثر کشورهای جهان، فقدان قطب انقلابی کمونیستی در شورش‌های اجتماعی مهمترین مانع راه تبدیل شورش‌های مردم به یک جنبش انقلابی است. این مشکل با اتخاذ راه حل‌های «میانی» حل نمی‌شود. بهترین «تاکتیک» برای حل این مهم ایجاد قطب کمونیستی انقلابی در قلب خیزش‌های اخیر است و نه حواله این امر به زمانی «مساعدتر».

جنبش کمونیستی یک ضرورت فوری

امروز امپریالیست‌ها و نیروهای طبقاتی گوناگون در تکاپو هستند تا نگذارند بحران سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا تبدیل به یک بحران انقلابی شود. طبقه‌ی ما - پرولتاریا - چه خواهد کرد؟ مهمترین و عاجل‌ترین وظیفه‌ی پرولتاریا، پیش‌گازدن راه حل کمونیستی است.

در چند دهه‌ی گذشته کمونیست‌های خاورمیانه همواره سعی کرده‌اند با دموکرات بودن پایه توده‌ای پیدا کنند و نه با ترویج و تبلیغ جسورانه‌ی تئوری‌ها و سیاست‌های کمونیستی و درست کردن ستون فقرات کمونیستی در میان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا و زنان تحت ستم و جوانان و دانشجویان رزمنده. به این معنا اغلب اوقات ما کمونیست‌ها کمونیست نبودیم. در حالیکه بنیادگرایان اسلامی که چشم انداز یک جامعه تیره و تار و ارتجاعی را نمایندگی می‌کنند با شهوت ایدئولوژی و ارزش‌های اجتماعی‌شان را تبلیغ کرده‌اند. البته آن‌ها همواره از حمایت امپریالیست‌ها و اسرائیل برخوردار بودند و کمونیست‌ها همواره زیر ضرب و مجبور به کار مخفی. با این وصف یک حقیقت تاریخی را نباید نادیده گرفت که کمونیست‌ها زمانی تبدیل به قطبی در جامعه شده و در میان اقشار تحت ستم و استثمار و مشخصاً طبقه کارگر ریشه دوانده‌اند که افکار خود را پنهان نکرده و برنامه‌ی اجتماعی و استراتژی سیاسی انقلابی خود را برای کسب قدرت سیاسی به میدان گذاشته و برایش سخت کوشیده‌اند. زیرا

و آفریقا که تحت رهبری جریان‌های ناسیونالیست بودند. این جنبش‌ها هیچ‌ان و امید آفریدند اما هرگز نتوانستند از سلطه‌ی روابط عقب مانده ی فئودالی و نظام جهانی سرمایه داری گسست کنند و بعد از مبارزات بزرگ، نظام‌های ستم و استثمار با چهره‌های دیگر بازسازی شدند. یا مورد ایران را نگاه کنید که چگونه نیروهای سیاسی اسلامی سوار بر موج مبارزات ضد استبدادی مردم به قدرت رسیدند و همان جامعه را در مقیاسی دهشتناک تر از سابق بازسازی کردند. تفاوت انقلاب‌های سوسیالیستی با «انقلاب» های دیگر زمین تا آسمان بوده است. این حقیقت را باید برسمیت شناخت و جسورانه آن را تبلیغ و تبدیل به آگاهی توده‌های مردم کرد.

اما این را هم باید برسمیت شناخت که این کشورهای سوسیالیستی نتوانستند در مقابل جان سختی و بازتولید روابط بورژوائی و محاصره‌ی نظام سرمایه داری جهانی تاب بیاورند و در آن‌ها سرمایه داری احیاء و سوسیالیسم دفن شد. امروز می بینیم که چین تبدیل به یکی از استثمارگرانه ترین و ستم‌گراانه ترین جوامع جهان شده است. سوال این نیست که آیا سوسیالیسم برترین نظام اجتماعی است. سوال اینجاست که چگونه می توان جوامع سوسیالیستی آینده را بسیار بهتر از جوامع سوسیالیستی قرن بیستم ساخت؛ چگونه آنان را از خطر بازتولید روابط ستم‌گراانه و استثمارگرانه و گزند حملات بورژوازی و نظام جهانی سرمایه داری محفوظ داشت و به مثابه جوامعی دینامیک و بالنده نگاه داشت.

چه نوع انقلابی و تحت چه رهبری

بسیاری از مبارزین جوان در کشورهای عرب، در همین تجربه‌ی کوتاه چند ماهه دریافته اند که این سیستم که متشکل از رهبران و نهادهای سیاسی و اقتصادی است راه و روش ستم‌گراانه و استثمارگرانه اش را تغییر نخواهد داد. از این رو به دنبال جواب «چه باید کرد؟» هستند. جواب باید از سوی نیروهای کمونیست انقلابی این کشورها فراهم شود. اگر این سوال جواب نگیرد، دیر یا زود انرژی و امید جوانانی که نیروی محرکه‌ی این مبارزاتند تهی خواهد شد و لاجرم «بازی» را آن نیروهای طبقاتی خواهند برد که بتوانند پایه‌ی اجتماعی خود را با برنامه‌ی اجتماعی و ایدئولوژی طبقاتی خود بسیج و سازماندهی کنند.

بالعکس، اگر این جوانان با چشم انداز کمونیستی پیوند خورند و آن را قطب نمای مبارزات خود کنند، چهره جنبش‌های انقلابی در این منطقه کاملاً دگرگون شده و فرصت‌های انقلابی بزرگی بدست خواهد آمد. راه را چگونه ادامه دهیم، اهدافمان چیست؟ چه نوع انقلابی باید کرد و رهبری انقلابی یعنی چه؟ این جوامع چگونه باید از شبکه تار عنکبوتی امپریالیسم گسست کنند و در محاصره‌ی جهان امپریالیستی به یک نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نوین قدم بگذارند؟

این‌ها سوالاتی است که هر حزب انقلابی باید به آن جواب دهد. حزبی که با هدف انجام انقلاب، محدودیت‌ها و توهمات جنبش‌های فعلی را تحلیل کند و توده‌ها را در به چالش گرفتن کلیت نظام بسیج و رهبری کند. و راه را برای رشد و گسترش یک تَرند کمونیست انقلابی در این منطقه باز کند.

بطور کلی می‌توان گفت که کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی نیازمند انقلابی هستند که ماوتسه دون آن را انقلاب دموکراتیک نوین خواند: انقلابی که تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگش زنجیرهای فئودالیسم و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم را می شکند و سوسیالیسم را برقرار می کند. انقلابی که سیاست دموکراسی نوین، اقتصاد دموکراسی نوین و فرهنگ دموکراسی نوین را با هدف باز کردن راه برای استقرار یک جامعه‌ی سوسیالیستی و مبارزه برای استقرار کمونیسم در جهان برقرار می کند. در این جامعه تولید به گونه‌ای پیش خواهد رفت که فقر و شکاف‌های جامعه را برای صدها میلیون کارگر و دهقان و معلم و بیکار از زن و مرد حل کند و نه اینکه خدمت‌گزار ثروت‌اندوزی طرفداران حکومت باشد. در این جامعه ستم ملاکان بر دهقانان، سرمایه داران بر کارگران، مردان بر زنان و ملت‌های بزرگ بر ملت‌های کوچک برچیده خواهند شد. در این جامعه فرهنگ تبعیت جای خود را به فرهنگ آزادی بیان و شورش علیه هر آنچه بی عدالتی و ارتجاعی است؛ و خرافه جای خود را به گسترش بینش علمی و جستجوی حقیقت و استفاده از آن برای تغییر جهان

بیانید خلاف جریان ضد کمونیستی و ضد رهبری حزبی که در جهان غالب است حرکت کنیم و تاکید کنیم که توده‌های مردم نیاز به یک رهبری کمونیستی دارند. زیرا تنها کمونیست‌ها هستند که راه حل واقعی رهائی مردم را پیش می گذارند. بیائید تا پرده‌هایی که امپریالیست‌ها و مرتجعین بر رویاها و آرزوهای رهائی‌بخش مردم می‌کشند بی‌مصلحت‌جویی پاره کنیم. نه گام به گام و نه بعداً پس از «تحولات دموکراتیک» و سرنگونی «دیکتاتورها».

بار دیگر انقلاب؛ بار دیگر خواست کسب قدرت انقلابی

امروز کمونیست‌های انقلابی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به لحاظ شمار ضعیف‌اند. اما چنانچه همین نیروهای کم بتوانند به سنتز درستی از تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم در روسیه و چین دست یابند و در پرتو جمع‌بندی از دستاوردها و ضعف‌های آن تجارب تصویر تکامل یافته تری از مختصات جوامع سوسیالیستی آینده و دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدست آورند و در پرتو تغییراتی که در ساختارهای اقتصادی- اجتماعی جوامع مختلف منطقه رخ داده است استراتژی انقلابی پیروزمندی را برای این کشورها ترسیم کنند؛ آنگاه همین نیروهای کوچک می‌توانند تأثیرات فوق‌العاده‌ای بر اوضاع عینی بگذارند.

وظیفه کمونیست‌ها توسط وضعیت موجود تعیین نمی‌شود. هر وضعیتی مملو از تضاد است و تحت تأثیر عمل انقلابی می‌تواند تغییر کند. ابتکار عمل‌های جسورانه‌ی نیروهای انقلابی کمونیست (تا زمانی که این ابتکار عمل‌ها متکی بر پویای‌های واقعی و واقعیت مادی باشند) می‌تواند تأثیر دگرگون‌ساز و تکان‌دهنده‌ای داشته باشد و مختصات صحنه را به نفع یک انقلاب اصیل تغییر دهد.

مسلم است که انقلاب را بر پایه‌ی اراده‌ی محض نمی‌توان رهبری کرد. اما در فضای ایدئولوژیک حاکم بر جهان که توسط چند دهه کارزار بین‌المللی «کمونیسم مُرد» و «انقلاب مُرد» شکل گرفته است خطر عمده زیاده‌خواهی و اراده‌گرایی انقلابی نیست. اکنون «واقع‌گرایی» مُد است. حواله دادن انقلاب و استراتژی انقلابی به «بعد» مُد است. تن دادن به «اصلاحات دموکراتیک» مُد است. امتیاز دادن به صدای «دموکرات‌ها» و فراخواندن کمونیست‌ها به سکوت و اتخاذ چشم‌انداز و برنامه بورژوا دموکراتیک سکه‌ی رایج است.

اما کمونیست‌ها نمی‌توانند با این مُد همراه شوند. زیرا توده‌های مردم در سطح میلیونی وارد صحنه‌ی دخالت‌گری سیاسی شده‌اند. و در این میدان پرتلاطم به دنبال راه می‌گردند. به دنبال آینده‌ای معنا دار می‌گردند. آینده‌ای که فقط با تغییرات انقلابی سوسیالیستی ممکن است.

انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و فراسوی آن‌ها

کمونیست‌های جهان، در اتحاد با کمونیست‌های تونس و مصر و سوریه و فلسطین و ... موظفند فریاد سر دهند که سوسیالیسم یک میلیون بار بهتر از سرمایه داری و کمونیسم که هدف نهائی و قطب نمای حرکت جامعه‌ی سوسیالیستی است، صدها میلیون بار بهتر از سوسیالیسم است. انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم دستاوردهای عظیمی برای رهائی بشریت بودند. تحت رهبری کمونیست‌های انقلابی و با انجام انقلاب سوسیالیستی کشوری مانند چین که در آن صدها میلیون دهقان در فقر و بنده‌گی می‌زیستند، زن برده‌ی مرد بود و شهرهای بزرگ چون شانگهای میان مستعمره‌چیان فرانسوی و آلمانی و بریتانیایی تقسیم شده بود و روی رستوران‌ها نوشته بودند: ورود سگ و چینی ممنوع! آزاد شد. در روسیه‌ی قبل از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷، نظام ارباب و رعیتی و استبداد تزاری بیداد می‌کرد. ستم‌گری ملی آنچنان شنیع بود که روسیه به «زندان ملل» معروف بود. کارگران کارخانه‌ها در زاغه‌ها دسته‌دسته از بیماری سل می‌مردند. چین، هم مستعمره بود و هم فئودالی، هم گرسنه و عقب مانده بود و هم مذهبی و خرافی. همه‌ی این زخم‌ها در فاصله‌ی چند سال پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی از چهره‌ی جامعه محو شدند. روسیه و چین سوسیالیستی راهی را که اروپا در چند صد سال طی کرده بود، در چند سال طی کردند. این تغییرات شگرف را مقایسه کنید با جنبش‌های ضد استعماری در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در آسیا

هدف چنین انقلابی، کسب حقوق برابر در نظم جهانی امپریالیستی نیست. چیزی که بهر حال برای کشورهای که ساختار تحت سلطه و وابسته دارند ممکن نیست. کلیت خصلت توسعه‌ی اقتصادی که امروز بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در این منطقه و هر جای جهان پیش می‌برند ضد مردمی، استثمارگرانه و ستم‌گرانه است. بدون پاره کردن زنجیرهای وابستگی به بازار جهانی سرمایه‌داری، نمی‌توان اقتصاد نوینی را شالوده‌ریزی کرد که در خدمت به نیازهای مردم و شکل‌گیری یک اقتصاد ملی منسجم باشد. دموکراسی نوین گذار کوتاه مدتی است به یک نظام کاملاً نوین یعنی سوسیالیسم. سوسیالیسم است که می‌تواند از سرمایه‌داری جهانی گسست کند. توسعه‌ی اقتصادی جامعه آینده تحت فرماندهی «دست نامرئی بازار» نخواهد بود بلکه تحت فرماندهی آگاهانه‌ی دولت سوسیالیستی و توده‌های مردم خواهد بود. چه چیزی تولید شود، چگونه تولید شود، برای چه کسانی و برای چه تولید شود جواب‌های روشن خواهد گرفت. جواب‌های طبقاتی. خلاقیت کلکتیو کارگران و دهقانان و متخصصان جامعه برای آفریدن این اقتصاد نوین تعیین‌کننده خواهد بود و نه ورود سرمایه‌ها و تکنولوژی خارجی. اقتصاد بر بسیج اجتماعی تکیه خواهد کرد و ارزش‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی را اشاعه خواهد داد. به یک کلام، هر جنبه از توسعه اقتصادی، هر شکل از سازمان اقتصادی، هر شکل از سازمان یابی فرآیند کار در چارچوبی از بین بردن تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرانه و تمایزات اجتماعی چون ستم بر زن و ستم ملی و ناموزونی مناطق گوناگون جریان خواهد یافت.

امکان انقلاب هست

نیروهای انقلابی کوچک که توانسته‌اند بخشی از مردم را آگاه و متشکل کنند می‌توانند نیروهای به‌ظاهر شکست‌ناپذیر دولت‌های ارتجاعی و قدرت‌های امپریالیستی را نیز شکست دهند و انقلاب راه‌پروزی هدایت کنند. زیرا کارکرد نظام سرمایه‌داری، تضادهای آن را حاد می‌کند و آن را به بحران‌های لاعلاج می‌اندازد. دولت‌های ارتجاعی وقتی بحرانی می‌شوند نمی‌توانند از تمام‌ذخایر خود برای تحت سلطه نگاه داشتن مردم استفاده کنند. یک بحران می‌تواند به نقاط وسیع‌تر سرایت کند و شکاف‌های درون ساختارها و نهادهای حاکم را عریض‌تر کند. بحران‌های بزرگ در فاصله‌ی کوتاه واقعیت ستم و استثمار دهشتناک را مثل روز در مقابل چشمان صدها میلیون عریانی می‌کند و آنان را به حرکت در می‌آورد. در چنین شرایطی، ماهیت ارتجاعی نیروهای سیاسی عوامفریب به سرعت آشکار می‌شود و مشروعیت‌شان در نگاه مردم از میان می‌رود. بحران‌ها، دعوای و رقابت‌های میان دشمنان را حادث می‌کند کلیه‌ی این عوامل دست به دست هم داده و کنترل اوضاع را برای دشمنان سخت و گاه غیر ممکن می‌کنند. در چنین شرایطی است که نیروهای کوچک انقلابی که واقعا انقلابی‌اند یعنی دارای یک برنامه‌ی تغییر رادیکال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی‌اند می‌توانند در میان توده‌های مردم عاصی تبدیل به یک قطب شوند و برنامه‌شان تبدیل به خواست میلیون‌ها تن شود که برای تحققش حاضرند جان بر کف بجنگند.

ما در زمانه‌ی چالش‌گر به سر می‌بریم. نظام سرمایه‌داری در ابعاد هولناک جنایت می‌آفریند و پوسیدگی‌اش مرتباً به نمایش در می‌آید. کارکرد سرمایه‌داری بی‌وقفه مرزها را برداشته و جمعیت‌های بزرگ را از سوئی به سوی دیگر جهان می‌راند و در دیک‌جوشان خود بهم می‌آمیزد. پرولتاریا در هر جا که هست: در دخمه‌های دومی، در معادن چین، در حفاری‌ها و تسویه‌خانه‌های نفت اهواز و لیبی ... از هر ملیتی که هست: بنگلایی، پاکستانی، کرد، فلسطینی، مصری، سوری، تُرک، عرب، کابیلی ... یک طبقه واحد جهانی است. ما همه برده‌گان نظام سرمایه‌داری جهانی هستیم. بیائید متحدانه کمونیسم و انقلاب را بر صحنه‌ی این منطقه بگذاریم و منادی رهایی بشریت گردیم. بیائید فصل جدیدی را که مردم کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا باز کرده‌اند جشن بگیریم و سخت بکوشیم تا پرچم سرخ فام پرولتاریای انترناسیونالیست بر فراز آن به اهتزاز درآید.

حزب کمونیست ایران (م-ل-م) مه ۲۰۱۱

بقیه از صفحه ۱۵

سوال: اوضاع پیچیده‌یست!

لوتا: بله. با توجه به اوضاع لیبی و ادامه‌ی مبارزه در مصر، باید تاکید کرد که نظریه‌ی جنبش‌های «بدون رهبری» نه تنها واقعیت ندارد بلکه بسیار مضر است.

بسیاری از افراد مترقی دوست دارند فکر کنند می‌توان ضرورت رهبری را کنار گذاشت. اما در جامعه و جهان، رهبری اعمال می‌شود منجمله بر همین آدم‌ها که اینطور فکر می‌کنند. در لیبی همانند مصر، نیروهای طبقاتی و اجتماعی متفاوت در صحنه‌اند و در حال پیاده کردن منافع و بینش خود هستند؛ و نیروهای گوناگون در تکاپوی به کرسی نشاندن رهبری خود و سوق دادن این جنبش‌ها در جهت معینی هستند.

مثلاً نگاه کنید به وکلای که در شرق لیبی جمع شده‌اند و هدفشان این است که قانون اساسی سال ۱۹۵۲ را احیاء کنند؛ قانونی که در خدمت یک نظم سیاسی و اجتماعی پوسیده بود. دکترها، پرفسورهای دانشگاهی، دانشجویان، جوانان ناراضی و کارگرانی که به خیابان‌ها آمده‌اند، جدا از آش‌شله قلمکاری که در بطن آن رهبران ارتجاعی عشایر، وزرا و ژنرال‌های سابق در تلاش گرفتن رهبری جنبش‌اند، نیستند. ... جوانانی را می‌بینیم که شعارشان «نه به عشیره گرائی و نه فرقه گرائی» است. در درون این آش‌شله قلمکار امپریالیست‌ها هم مانور می‌دهند. نیروهای طبقاتی متفاوت، رهبری و برنامه و دستورالعمل‌های منطبق بر منافعشان را پیش گذاشته‌اند و بخش‌های مختلف جامعه به دنبال رهبری هستند.

می‌خواهم این را بگویم که سوال، آیا باید رهبری داشت یا نداشت نیست. سوال این است، چه نوع رهبری؟ در خدمت به کدامین اهداف؟ با استفاده از چه ابزاری برای رسیدن به اهداف؟ تاریخ مکرراً نشان داده است در هر آن‌جا که رهبری حقیقتاً انقلابی و کمونیستی موجود نیست، توده‌ها بازنده می‌شوند؛ به کسانی که به شدیدترین وجه زیر ستم و استثمارند و شدیدتر از هر قشری نیازمند تغییرات اساسی‌اند خیانت می‌شود و کنار گذاشته می‌شوند.

باب آواکیان در بیانیه‌ی اخیرش در مورد مصر به این موضوعات می‌پردازد که در اینجا می‌خواهم بخشی از آن را نقل کنم:

«وقتی بالاخره مردم در شمار میلیونی سدهائی را که مانع خیزش آنان علیه ستم‌گران و جلاادانشان است می‌شکنند، مبارزه‌ی قهرمانانه و فداکاری‌های آنان زمانی به تغییرات اساسی واقعی منجر خواهد شد و راه برای محورگونه ستم و استثمار باز خواهد شد که یک رهبری کمونیستی موجود باشد -- رهبری‌ای که درک و روش واقعا علمی داشته باشد و بر این پایه بتواند رویکرد استراتژیک ضروری و نفوذ و رشته‌های پیوند سازمان یافته در میان شمار فزاینده‌ای از مردم را تکامل دهد، تا بتواند خیزش مردم را از میان تمام پیچ و خم‌ها به سوی هدف تغییر واقعا انقلابی جامعه در انطباق با منافع اساسی مردم رهبری کند.»

این مرا به مسئله طبقه باز می‌گرداند. برای انجام انقلابی که واقعا بتواند به رهایی بشریت انجامد... لازم است که بخش‌های تحتانی مردم ستون فقرات و نیروی محرکه‌ی تحولات انقلابی و نیروی آگاه آن به مثابه رها کنندگان تمام بشریت، شوند. این کار مستلزم یک رهبری تواناست. ...

زندگی کوتاه اما پر بار!

از لابلای خاطرات یاران

یادواره ای از رفیق قاسم زمانپور

تاریخ تولد ۲/۱۰/۱۳۴۰ مسجد سلیمان

تاریخ فوت ۱/۵/۱۳۶۲ در شهر اهواز

رفیق قاسم زمانپور در یک خانواده‌ی کارگری متولد شد. پدرش نجار شرکت نفت بود و مادرش خانه داری با ۸ فرزند. پدرش از شرکت نفت اخراج شد. بعد از آن به استخدام پیمان‌کاران شرکت نفت در می‌آمد و در مشاغلی مانند نگهبانی استخدام می‌شد. بعداً نگهبان دانشگاه به اصطلاح «چمران» اهواز شد که تا زمان بازنشستگی در همانجا کار می‌کرد.

قاسم از اواخر سال ۵۶ فعالیت‌های سیاسی خود را علیه رژیم شاه شروع کرد. در آن زمان جو سیاسی بر دبیرستان‌ها حاکم بود و اکثر دانش‌آموزان و دبیران سیاسی بودند. در جریان مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه و پس از آن، عده‌ی زیادی از این جوانان به جنبش کمونیستی و سازمان‌های غیر کمونیستی مخالف رژیم جمهوری اسلامی پیوستند و آنان که سرسختانه از جمهوری اسلامی حمایت می‌کردند به جاسوسان و پاسداران این رژیم تبدیل شدند. قاسم نیز تحت تاثیر جوانان هم‌شهری خود که در کنفدراسیون احیاء در خارج کشور فعالیت می‌کردند، هوادار اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران شد.

در سال ۵۸، قاسم که در دبیرستان تحصیل می‌کرد به دلیل فعالیت‌هایش از دبیرستان اخراج شد. سال ۵۸ دیپلمه‌های بیکار در اعتراض به وضعیت خود دست به مبارزه علیه رژیم زدند که منجر به درگیری‌هایی در سطح شهر شد. قاسم همراه با برادران و رفقای دیگرش در این مبارزه فعال بودند که منجر به دستگیری او و رفقای دیگرش شد. مدتی بعد قاسم از زندان آزاد شد.

با شروع جنگ ایران و عراق، طبق رهنمودهای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها همراه رفقای دیگرش به آبادان رفت. در سال ۵۹ او و چند تن دیگر از رفقایش توسط سپاه پاسداران شهر شناسائی و دستگیر و چندی بعد آزاد شدند. در سال ۱۳۶۰ با یورش همه‌جانبه‌ی رژیم به سازمان‌های انقلابی و امنیتی شدن شهر مسجد سلیمان، قاسم از خوزستان خارج شد تا در جایی دیگر فعالیت‌های خود را ادامه دهد. از آنجا که خانه‌ی پدری قاسم مرکز فعالیت‌های سیاسی جوانان کمونیست شهر بود؛ خانواده نیز مجبور به ترک مسجد سلیمان شد و در اهواز سکنا گزید. قاسم در سال ۱۳۶۰ داوطلب پیوستن به طرح قیام مسلحانه‌ی سرداران در امل شد. اما به دلیل دیر رسیدن بر سر قرار برای انتقال، موفق به پیوستن به رفقای جنگل نشد. در سال ۱۳۶۱ تشکیلات اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در سراسر ایران بخصوص در اهواز و تهران ضربه‌ی سختی خورد و نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی در یورشی هم‌زمان، به دستگیری اعضا و هواداران اتحادیه کمونیست‌ها در شهرهای بزرگ پرداختند. متأسفانه قاسم که برای دیدار با خانواده در اهواز بازگشته بود همراه با برادر بزرگترش دستگیر شد.

یکی از رفقای هم‌بند قاسم می‌نویسد: «وقتی من را در خیابان هنگام پخش اعلامیه دستگیر کردند و به زندان مسجد سلیمان بردند در نهایت بهت و حیرت دیدیم برادر کوچکتر قاسم هم آنجاست. فکر کنم ۱۴-۱۵ ساله بود. او را در حین پخش اعلامیه‌ای که در مورد تحریم انتخابات ریاست جمهوری بود دستگیر کردند. او و یک جوان دیگر در انفرادی بودند. دو ماه بعد دفتر نخست‌وزیری منفجر و رجائی کشته شد. پاسدار زندان فردی بود به نام قنبری که اهل ایذه بود. این مزدور با خنده‌ی زشت و کریه برای ما تعریف کرد که به انتقام این واقعه برادر قاسم را اعدام مصنوعی کرده‌اند. اما یکی از بچه‌های مجاهدین به نام هیبت‌الله پور را اعدام کردند. هیبت‌الله اهل ایذه بود. نوذر بهادری از بچه‌های اتحادیه کمونیست‌ها هم با ما بود که اعدام شد. ...»

در آن زمان دو نوع دادگاه می‌گذاشتند. یکی دادگاه نیمه‌علنی بود که یک دادگاه علنی که خانواده‌های کسانی را که در درگیری با مجاهدین یا جریان‌های دیگر کشته شده بودند می‌آوردند. این دادگاه



معروف به کیش مات بود. قاسم را هم در این دادگاه بردند. و به او گفتند اعدامی هستی. حاکم شرع آخوندی بود به نام بهرامی با چهره‌ی ای فوق‌العاده کریه و زشت. مشخصه‌اش این بود که دندانی داشت که حتا موقع بستن دهان بیرون لب قرار می‌گرفت. اگر آدم معمولی بود این به نظر آدم نمی‌آمد. اما چون یک جانی آدمکش بود چهره و دندان‌ش او را در ظاهر هم یک خونخوار معرفی می‌کرد.

دادستان شخصی بود به نام دریاباری. بعد از این دادگاه قاسم می‌دانست که اعدامی است. امکانی برای فرار پیش آمد. بخشی از دیوار زیر دستشویی نازک شده بود و بیرونش رو به بیابان بود. خراب کردن آن راحت بود. قاسم هم جوان بلند قد و ورزیده‌ای بود و براحتی می‌توانست با لگد سنگ آن را در آورد. اما از فرار امتناع کرد چون می‌دانست بعد از فرار او وضعیت برادران و رفقای خراب می‌شود. در زندان توابع معمولاً روزهای پنج‌شنبه دعای کمیل برگزار می‌کردند. و بقیه هم به اتاق‌های خودشان می‌رفتند. وقتی فهمیدیم قاسم را به دادگاه کیش مات بردند غم همه را گرفت. برادر کوچکترش از بهت و درد در حالت هشیاری و بیهوشی بود. شب دیدم که قاسم برادرش را محکم در آغوش گرفته است. چند روز بعد به من و برادرش و یکی دیگر از همسن و سال‌های ما گفت: «شرایط من خیلی سخت است. با توجه به دادگاهی که رفتم اعدام می‌کنند. اما شماها سینتان کم است. شما را آزاد می‌کنند ...» در حالیکه خودش هم سنی نداشت. ...»

رفیق مزدک از خاطرات خود در مورد خانه‌ی پدری قاسم در فاصله‌ی سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ می‌نویسد: «در مسجد سلیمان خانه‌ی پدری اش مرکز فعالیت‌های اتحادیه کمونیست‌ها بود. خانه همیشه شلوغ بود. هنگام جلسات اتاق پذیرائی پر از دختر و پسر جوان می‌شد که با روابطی برابر و رفیقانه به بحث و آموزش می‌پرداختند. مادر قاسم با وجود آنکه از نظر اقتصادی دست‌تنگ بود اما دلسوزانه از همه مانند فرزندان‌ش مواظبت می‌کرد و شکم‌شان را سیر می‌کرد. چه صادقانه و پاک دختر و پسر تا پاسی از شب گذشته در مورد سیاست و انقلاب بحث می‌کردند. مادر پس از جلسات، دختران را به اتاق خودش می‌برد و پسران در همان سالن پذیرائی می‌خوابیدند. یادم هست کتابخانه‌ای هم در کنار خانه ساخته شده بود که بچه‌های مسجد سلیمان از آن جا کتاب می‌گرفتند. خانه محل رفت و آمد همه بود. همه با پدر و مادر قاسم روابط صمیمانه‌ای داشتند. پدر و مادر

حکایت تلخ را بیان کرد تا تجربه‌ی ما به نسل آینده منتقل شود و بدانند که راه انقلاب سخت و پر پیچ و خم است. در زمان اوج انقلاب خیلی‌ها می‌آیند و با ظهور سختی‌ها بسیاری در نیمه‌ی راه می‌مانند و حتا عده‌ای خیانت می‌کنند. همانقدر که این بی وفائی‌ها و خیانت‌ها دردناک است و افسردگی بیار می‌آورد. در مقابل، ایستادگی و پابرجائی رفقای از دست رفته شادی‌آفرین و امیدبخش است. ایستادگی قاسم در زندان که سر داد اما سیر نداد یک الگوی شادی‌آفرین است. مرگ این گونه افراد بسیار غم‌انگیز است اما او با وجود سن کم، مسئولیت‌راهی را که انتخاب کرده بود قبول کرد و جانش را هم برای آن داد. افرادی مثل قاسم کم نبودند. مانند محمد فرهادی که به دلیل مسئولیت‌هایش زیر فشار و شکنجه‌های وحشتناک قرار داشت اما هرگز در مقابل دشمن زانو نزد یک نمونه‌ی دیگر است.»

«قاسم را همراه با یازده نفر در مسجدسلیمان اعدام کردند. از آن بقیه فقط اسم هوشنگ حمله و محمد آغاخانی از مجاهدین یادم است. اما گویا قاسم را در اهواز دفن کردند. در اهواز حدود صد نفر را در جایی پائین تر از قبرستان‌های اهواز به سمت صنایع فولاد جداگانه دفن کرده‌اند. به فاصله‌ی صد متر از این‌ها ۱۵ قبر دیگر است که متعلق به بچه‌هایی است که در قتل عام زندانیان سیاسی که در سال ۶۷ به دستور شخص خمینی انجام شد، اعدام شدند. آن‌ها نه اسم دارند و نه نشانه‌ای. اینجا بیابان بود ولی بعدها در آن خانه‌سازی شد. خانواده‌ها قبرها را درست می‌کنند و بسیجی‌ها می‌آیند خراب می‌کنند. چند بار شهرداری قصد کرد اینجا را خراب کند اما خانواده‌ها نگذاشتند. البته بسیاری از خانواده‌ها در شهرستان‌ها هستند و امکان رفت و آمد به این مکان را ندارند. ولی آنانی که امکانش را دارند از همه‌ی مزارها محافظت می‌کنند. یک بار شهرداری به بهانه‌ی صاف کردن زمین می‌خواست روی مزار خاک ریزی کند که خانواده‌ها جمع شدند و سطح قبرها را بالا آورده و آن‌ها را بازسازی کردند.»

زهره، یکی دیگر از رفقای هم‌رمز قاسم می‌نویسد: «پاک‌ترین و با شعورترین بچه‌های مسجد سلیمان را گرفتند و اعدام کردند. پست فطرت‌های فرصت طلب و کودنی مانند پاسدار محسن رضائی‌ها رسیدند به ریاست کشور و تا توانستند غارت کردند و به مردم ظلم کردند. در شهر کوچکی مثل مسجدسلیمان اکثر جوانان به کتاب، به مطالعه، به آگاه شدن و آگاهانه مبارزه و زندگی کردن علاقه داشتند. کسی هم که سواد نداشت در بحث‌ها می‌نشست و گوش می‌داد.

قاسم و جوانان دیگر مانند او گل‌های سرسبید جامعه بودند که بدون آن‌ها جامعه به فقرا می‌رود، برای همین آن‌ها را کشتند. مانند رفیق کیانوش بهادری که اعدامش داعی بر دل مردم آگاه مسجدسلیمان گذاشت. او در بند ۵ زندان کارون اهواز بود. این رفقا افراد پاک و با شعوری بودند که اگر می‌مانند مردم را آگاه می‌کردند که به پاخیزند و این رژیم کثیف را به سزای جنایت‌هایش برسانند. آنها می‌توانستند جامعه را به نحو احسن تغییر دهند. وقتی با شرایط حال مقایسه می‌کنم آه از نهادم برمی‌خیزد و سخت به من فشار می‌آید. جانین حاکم بلاتی بر سر مردم آورده‌اند که نتوانند فکر کنند. جوان‌ها را معتاد کرده‌اند. کافیسیت دانشجویان آن زمان را با دانشجویان این‌دوره مقایسه کنیم. متأسفانه بسیاری از جوان‌ها بعد از ورود به دانشگاه معتاد می‌شوند. تریاک و شیشه از سیگار ارزان تر است. یک پاکت سیگار مالبرو ۴ هزار تومان است و یک بسته تریاک دو هزار و پانصد تومان. جمهوری اسلامی این بلا را بر سر مردم آورد. بهترین‌ها را اعدام و بقیه را معتاد و افسرده کرد. آن بچه‌ها که جانشان را کف دستشان گذاشتند و با این رژیم تا پای جان مبارزه کردند می‌دانستند چکار دارند می‌کنند و می‌دانستند اگر نکنند چه آینده‌ی تاریکی در انتظار نسل‌های بعد است.»

رفیق هم بند قاسم چنین جمع‌بندی می‌کند: «شرایط زندان سخت بود اما برای آنان که مقاومت کردند و نشکستند لذت خود را داشت چون زندگی کوتاه معنا دار بهتر از عمر دراز زیستن در ذلت است. همین مسئله زندان را برای ما لذت بخش می‌کرد. با وجود اینکه نمی‌دانستیم فردا زنده ایم یا نه. شانس ما این بود با افرادی چون قاسم زمانپور زندگی کردیم که با تمام وجود بهشان اعتقاد و اعتماد و علاقه داشتیم. هرگز فراموش شان نمی‌کنیم.»

هم معترض نبودند چون می‌دیدند که بچه‌ها در چه مسیری گام بر می‌دارند. البته می‌دانستند که این رفت و آمدها و جلسات و کتابخانه روزی ممکن است علیه‌شان استفاده شود. که چنین هم شد. رژیم برایشان پرونده سازی کرد که خانگی شما خانگی تیمی بود و کتابخانه‌های هم آنجا بود. خیلی از آن رفقا دستگیر و کشته شدند.

قبل از ضربات سراسری رژیم به تشکیلات اتحادیه کمونیست‌ها، حزب الهی‌ها چند بار به خانه حمله کردند و با جواب سخت پدر و مادر مواجه شدند که از بچه‌ها دفاع می‌کردند. یکی از رفقا تعریف می‌کرد که بالاخره سال ۱۳۶۰ با حفقانی شدن فضای شهر، به خاطر حفظ کتاب‌ها و برای اینکه مدرکی علیه بچه‌ها گیر حزب الله نیفتد، شبانه کتاب‌ها را از کتاب خانه خارج کردند و در جایی چال کردند. چند وقت پیش که سری به آنجا زدم تا یادی از خاطرات گذشته کنم دیدم کتابخانه تبدیل به خرابه‌ای شده است. با وجود این سختی‌ها پدر و مادر برای ما هیچگاه مشکل بوجود نمی‌آوردند و نهایت همکاری را انجام می‌دادند. از رفقائی که خیلی به آن خانه می‌رفتند رفیق جانباخته محمد فرهادی بود که روابط صمیمانه‌ی بخصوصی با مادر و پدر قاسم داشت. ... متأسفانه برخی کسانی که روی قاسم تأثیرات سیاسی داشتند در نیمه‌ی راه به آرمان ما خیانت کردند. یکی از آن‌ها پس از شروع ضربه‌ی سراسری به تشکیلات اتحادیه قبل از دستگیری، خود را معرفی کرد و داوطلبانه هر اطلاعاتی داشت به نیروهای امنیتی رژیم داد. حتا یک روز هم در زندان نماند. اما گاه گاهی به خانه‌ی قاسم در مسجد سلیمان سر می‌زد و از فعالیت‌های قاسم و برادرانش مطلع بود. امثال او خاطره بدی از خود بر جای گذاشتند. زندانیان سیاسی اهواز در سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ کاملاً از این وضع اطلاع داشتند. ... رفیق هم بند قاسم ادامه می‌دهد: «یاد قاسم و بقیه بچه‌های سیاسی انقلابی گرامی باد. بچه‌های خوب از همه سازمان‌ها بودند. من و چند نفر دیگر تنها کسانی بودیم که حکم حبس گرفته بودیم. هر کس را که می‌خواستند اعدام کنند می‌آوردند به اتاق ما. دو نفر از بچه‌های شوشتر را آوردند که فکر می‌کنم یکی از آن‌ها از رفقای پیکار بود و دیگری از رفقای رزمندگان. نامشان حمید چل‌پلی بود که مهندس برق بود و دیگری معمار بود که متأسفانه اسم کوچکش را به خاطر نمی‌آورم. فوق‌العاده نازنین بودند. به حمید حتا اجازه نداده بودند که لباس هایش را بردارد. برای همین من پیژامه‌ام را به او دادم. یک شب تا دیروقت داشتیم گشتی می‌گرفتیم و بازی می‌کردیم که آمدند این دو را از ما جدا کردند. صبح ساعت ۵ با لگد در اتاق را باز کردند و ما را به صف کردند و گفتند: یکساعت پیش چل‌پلی و معمار را اعدام کردیم! حمید هنگام اعدام همان پیژامه را بر تن داشت.»

«قاسم ۳ خواهر و ۴ برادر داشت. در خانواده بچه‌های عمو و خاله که از روستا می‌آمدند زندگی می‌کردند. معمولاً ۱۰ تا ۱۲ نفر در خانواده زندگی می‌کردند و زحمت همه را پدر می‌کشید. مدیریت خانواده در دست مادر بود و در برنامه‌های سیاسی هم بچه‌ها را حمایت می‌کرد. بی سواد بود اما در حد خودش حمایت می‌کرد. خیلی از فامیل هایشان به مادر اعتراض می‌کردند که این کتابخانه برایتان مشکل ساز خواهد شد. خیلی از بچه‌های سیاسی پنهان از خانواده فعالیت سیاسی می‌کردند اما در این خانواده و البته بسیاری دیگر، علاوه بر افراد خانواده رفقای دیگر نیز یک تا دو سال در خانه مثل بقیه فرزندان خانه زندگی می‌کردند. مادر قاسم از این بچه‌ها مثل دختر و پسر خود مواظبت می‌کرد.

هنگام اعدام قاسم من در زندان بودم اما شنیدم که بعد از دستگیری و اعدام قاسم و بسیاری از رفقای دیگر، برخی از این افراد که دو سال در این خانواده زندگی کرده و مادر قاسم برایشان زحمت کشیده بود، حتا یک پیام تسلی بخش به این مادر و پدر داغ دیده نفرستادند در حالیکه نه دستگیر شده بودند و نه خلل زیادی در روند زندگیشان افتاده بود. در واقع رژیم موفق شده بود رعب و وحشت را در وجود اینان تزریق کند که همبستگی در شرایط سخت یادشان برود. متأسفانه در دوره‌های شکست انقلاب‌ها و غالب شدن فضای ناامیدی و یاس، همواره این ناروائی‌ها گسترش پیدا می‌کند. همانطور که برخی‌ها در زندان نارفیق شدند و خیانت کردند برخی هم بدون اینکه دستگیر و شکنجه شوند رفیق نیمه راه شدند و جذب زندگی تسلیم طلبانه و سازشکارانه شدند. من نام این افراد را نمی‌برم اما باید این

مصر: روندهای آزار دهنده در بالا، روندهای متناقض در پایین

به نفع دو حزب خواهد بود: حزب دموکرات ملی مبارک که از طریق شبکه‌ی عظیم قیمومیت، میلیون‌ها نفر عضو دارد و اخوان المسلمین. روابط رژیم مبارک با اخوان المسلمین متناقض بوده است. مردان وابسته به اخوان، سالیان سال از مقامات بالای این رژیم بودند. مبارک مانند سادات قانون اساسی سکولار مصر را دست کاری کرد و شریعت را منبع قانون مدنی مصر کرد. هر چند اخوان المسلمین به اصطلاح غیرقانونی بود اما همواره مجاز به فعالیت نیمه علنی بود. در سال‌های اخیر، مبارک تلاش کرد نفوذ آنان را در مجلس کم کرده و کنارشان بگذارد. پلیس مخفی مصر هزاران تن از اعضای اخوان را دستگیر و شکنجه کرد. اخوان در ابتدای آغاز جنبش ضد مبارک، آن را تحریم کرد اما وقتی متوجه شانس پیروزی جنبش شد، به آن پیوست.

سخنگوی «گروه بحران بین المللی» - اندیشکده‌ای که سیاست‌های آتی کشورهای غربی را فرموله می‌کند - به خبرنگار نیویورک تایمز گفت: «شواهدی دال بر آن است که از همان ابتدای امر، اخوان المسلمین معامله‌ای با ارتش کرد.» و اضافه کرد: «از نظر ارتش این امر منطقی است. زیرا مردم را باید هر چه زودتر از خیابان‌ها جمع کند. و اخوان یکی از آدرس‌هایی است که از طریق آن می‌تواند صد هزار نفر را از خیابان جمع کند.» در روزهای اخیر نیروهای اسلامی با مردم سکولاری که می‌خواهند اعتراض‌های خیابانی را مستقلاً سازمان‌دهی کنند، در افتاده و دست به یقه می‌شوند. درون اخوان گرایش‌ها نسبتاً متفاوتی موجود است و خارج از اخوان نیز جریانی به نام جنبش سلفی هست که بر خلاف اخوان هدفش اکیدا استقرار حکومت دینی است. نیروهای اسلامی در عین داشتن این تفاوت‌ها، در مخالفت با ادامه‌ی جنبش اعتراضی توسط نیروهای سکولار، متحدند. ...

رفراندوم نماینده‌ی این اتحاد نامقدس است. هر چند دو سوم واجدین شرایط رای در رفراندوم شرکت نکردند اما لوائح اصلاحی که با اجازه‌ی ارتش به رفراندوم گذاشته شده بودند، با اکثریت آراء تصویب شد. طبق گزارش‌های رسیده از قاهره، فعالین و اعضای اخوان در روز انتخابات، مردم را به پای صندوق‌های رای می‌آوردند و به آنان می‌گفتند که چگونه رای دهند و افرادی را که مضمون به رای «نه» بودند از آن جا می‌رانند که بر رای دهندگان تاثیر نگذارند.

اطلاعیه‌ی اول اخوان در مورد انتخابات اعلام کرده بود که رای مثبت به لایحه‌های اصلاحی وظیفه‌ی دینی است و هدف رفراندوم تأیید اسلام به عنوان تنظیم‌کننده‌ی زندگی سیاسی و اجتماعی است. بعد از اینکه این اطلاعیه بشدت مورد انتقاد قرار گرفت آنان اعلام کردند که رای مثبت به اصلاحیه‌ها به منزله‌ی رای به ثبات است. ... اکنون باید پرسید، آیا آن میلیون‌هائی که بیدار شده و وارد زندگی سیاسی شده‌اند جرات خواهند کرد برای تغییرات بزرگ در زندگی شان، در جامعه شان و در جهان مبارزه کنند یا اینکه به ورطه‌ی سکوت خواهند افتاد؟ در چنین اوضاعی، روز جهانی زن به طور عینی و همچنین در ذهن بسیاری از مردم - هم کسانی که حمایتش کردند و هم کسانی که از آن متفرند - عنصری برجسته در تعیین خصلت دو راهی است که مصر در پیشروی دارد.

خواست برابری برای زنان در سطوح قانونی و در عمل چالشگر یکی از ریشه‌دارترین و فراگیرترین خصائل این جامعه است. در مصر همچون کشورهای دیگر، انقیاد پدرسالاری زنان، چسبی است که کل شبکه‌ی روابط استثمار و سلطه را به یکدیگر می‌چسباند و پابرجا نگاه می‌دارد. انقیاد زن، برای حاکمیت طبقاتی که نماینده‌ی روابط استثمار و سلطه در این کشورها هستند و تبدیل به شرکای دست دوم سرمایه داری و سلطه‌ی سیاسی خارجی شده‌اند، ضروری است. ...

هنوز فرجام روابط میان ارتش مصر (که تعلیم یافته و مسلح شده توسط آمریکاست) و نیروهای اسلام‌گر معلوم نیست. اما یک موضوع روشن است. اینکه زنان باید به خانه‌هایشان بروند یا به اعتراضات خود ادامه دهند تبدیل به خط تمایز مهمی در جامعه شده است: خط تمایز میان آنان که از سقوط مبارک خوشحال‌اند اما از دامنه‌ی تغییرات ناراضی‌اند و مخالفان سرسخت تغییرات اجتماعی که احساس می‌کنند تغییرات بیش از اندازه بوده و خواهان خاتمه‌ی تلاطمات و جوش اجتماعی‌اند.

ترجمه و تلخیص از حزب کمونیست ایران (م-ل-م)

حمله‌ی بنیادگرایان اسلامی و اوباش مردسالار به تظاهرات زنان در میدان تحریر

۲۸ مارس ۲۰۱۱. سرویس خبری جهانی برای فتح.

وقایع اخیر در مصر نشان از آن دارد که رژیم نظامی تحت الحمایه‌ی آمریکا در مصر مصمم است اوضاع را بر اساسی تحکیم کند که کاملاً در تضاد با آرزوها و انتظارات جوانان و مردمی است که مبارک را سرنگون کردند. حملاتی که در روز هشت مارس - روز جهانی زن - در قاهره به تظاهرات زنان شد یکی از آن نشانه‌هاست. باد سردی می‌وزد که بیان‌گر اتحاد رژیم، نیروهای اخوان المسلمین و دیگر اسلام‌گرایان به مثابه نیروئی در مقابل تغییر اجتماعی واقعی است. باید این واقعیت را دید که نیروی سنت و عقب ماندگی در مقابل حرکت مردم برای کسب رهائی صف آرایی کرده است. «راهپیمائی یک میلیون نفری» در روز جهانی زن به هدفش نرسید. تعداد جمعیتی که در میدان تحریر گرد آمد حتا به یک هزار نفر نرسید. اما این واقعه به دو دلیل بسیار مهم بود. اولاً، خواست آن مبنی بر برابری زنان خواستی بنیادین و بجا بود. حمله‌ی زشت و سبعانه‌ای که به آن شد اهمیت این واقعه را نشان می‌دهد. ثانیاً، جمعیت طیف گسترده‌ای بود شامل زنان جسور بی حجاب و زنان با حجاب و زنان جوان و میانسال و مسن. تعدادی مرد نیز آنان را همراهی می‌کردند. اینان، نیروهای شجاع با ریشه‌های گسترده‌اند که مصمم‌اند جنبش را به جلو سوق دهند.

شمار وسیع‌تری از مردان تظاهرات را محاصره کرده و در حالی که فریاد می‌کشیدند «جای زن در خانه است» شروع به تنه و طعنه زنی به زنان کردند. برخی مردان فریاد می‌زدند زن اصلاً نباید در سیاست دخالت کند. زنان مقاومت می‌کردند و برخی با حرارت درگیر بحث و جدل با مردان مهاجم بودند. ... نیروهای امنیتی ارتش در همان میدان بودند اما دخالتی نمی‌کردند. فقط وقتی تظاهر کنندگان مجبور به عقب نشینی شدند چند تیر هوائی شلیک کردند.

زنان شرکت‌کننده در تظاهرات رفتار مردان را به حرکات اوباش رژیم که در روزهای اول تظاهرات‌های ضد مبارک با خشونت به مردم حمله می‌کردند، تشبیه می‌کنند. اما موضوع پیچیده‌تر از اینهاست. زیرا جمعی از مردان که در حمله به زنان شرکت داشتند اسلام‌گرایانی هستند که در روزهای پایانی مبارزات ضد مبارک به جنبش پیوستند. ...

در این روزبیش از ۱۹۰ نفر دستگیر شدند. ارتش زشت‌ترین رفتارها را با زنان دستگیر شده کرد. طبق گزارش عفو بین الملل ... حداقل ۱۸ تن در بازداشتگاه نظامی واقع در موزه‌ی قاهره که نزدیک میدان تحریر است زندانی شدند. نیروهای امنیتی با چوب و شلنگ به زنان حمله کرده و کتکشان زدند؛ به سینه و پاهایشان شوک برقی وارد کرده و به آنان دستبند زدند. زنان را در زندان مجبور کردند لخت شوند و عکسشان را گرفتند. سپس تهدید کردند که ممکنست در آینده این‌ها را علیه شان استفاده کنند. افسران در بازجویی از زنان پرسیدند باکره هستند یا خیر و آنان را مجبور به آزمایش تحقیرآمیز «باکره‌گی» کردند. به آنان گفتند زنان غیر باکره را به اتهام فحشاء محاکمه خواهند کرد. همه‌ی زنان در دادگاه نظامی محاکمه شدند. برخی از آنان حکم تعلیق یک ساله گرفتند و جملگی در تاریخ ۱۳ مارس آزاد شدند.

رفتار ارتش در ۹ مارس مظهر تأیید بر حملات اوباش به تظاهرات زنان در ۸ مارس بود. هر چند این واقعه بسیار بد است اما جزئی از تصویر بزرگتری است که در حال شکل‌گیری است. رفراندوم ۱۹ مارس که توسط ارتش به اجرا گذاشته شد این امر را روشن‌تر کرد. ... ارتش کمیته‌ای را برای تعیین موضوعات رفراندوم و تاریخ انتخابات برگزید و به آن دستور داد که «زود قال قضیه را بکند.» تمرکز ارتش بر روی رفراندوم و انتخابات مجلس به دلیل آن نیست که امکان آزادی بیان را برای مردم فراهم کند تا مردم با آگاهی دست به تصمیم‌گیری بزنند. بلکه برای آن است که جنبش اعتراضی را خاموش کرده و مشروعیت جدیدی را برای حاکمیت همان طبقه و بسیاری از همان مردان که ده‌ها سال بر مصر حکومت کرده‌اند، دست و پا کند. این تعجیل فقط

وقایع لیبی در چشم اندازی تاریخی

لیبی امروز تحت اشغال امپراتوری عثمانی بود. در سال ۱۹۱۰ امپریالیسم ایتالیا لیبی را مستعمره خود کرد. لیبی در آفریقای شمالی در کنار دریای مدیترانه است و موقعیت استراتژیکی دارد. وقتی ایتالیا بر سر خوان یغمای امپریالیستی نشست، قدرت‌های استعماری دیگر، پیشاپیش در منطقه حضور داشتند. بریتانیا بر مصر حاکم بود. فرانسه الجزایر را مستعمره کرده بود. از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۳، ایتالیا برای تحکیم قدرت خود دست به وحشی‌گری بی‌نظیری زد. عبدالطیف حمیدا از آن به مثابه بیرحمانه‌ترین عملیات استعماری قرن بیستم نام می‌برد. در جنگ دوم، ایتالیا در طرف بازنده قرار گرفت. پس از جنگ، آمریکا و بریتانیا از استقرار سلطنت مشروطه‌ی غربی در لیبی که نمادش شاه ادیس بود حمایت کردند. این رژیم به آمریکا اجازه داد که پایگاه هوایی «ویلوس» را در لیبی بنا کند که یکی از بزرگترین تسهیلات نظامی ماورای بحار آمریکا بود. این پایگاه برای تعلیمات نظامی، آزمایشات موشکی و مأموریت‌ها و عملیات هوایی استفاده می‌شد.

سوال: البته لیبی تولیدکننده نفت هم بود. نه؟
لوتا: در واقع ذخایر نفتی لیبی در سال ۱۹۵۹ کشف شد. کمپانی‌های آمریکائی و اروپائی وارد شدند و عملیات حفاری و تولید را شروع کردند. بخش بانکی بخصوص پس از اینکه لوله کشی به مدیترانه تمام شد، به سرعت رشد کرد. درآمدهای نفتی در دهه‌ی ۱۹۶۰ بالا رفت. اما کمپانی‌های نفتی سهم اعظم آن را می‌بردند. و آن مقدار از ثروت نفتی که به لیبی باز می‌گشت در دست یک بخش کوچک از نخبگان تجاری، بانکی و دلالان متمرکز می‌شد. فقر گسترده بود. و فرصت‌ها برای رشد یک طبقه‌ی میانه‌ی مرتبط با اقتصاد نفتی محدود بود و مقاومت توده‌ای علیه شاه ادیس در حال اوج گیری بود.

وقایع جهان نیز بر لیبی تاثیر می‌گذاشت. در سال ۱۹۶۷ اسرائیل با حمایت آمریکا به مصر و سوریه حمله کرد. در لیبی، دانشجویان، روشنفکران و کارگران دست به سازماندهی توده‌ای و اعتصاب زدند. اعتراضاتی نیز علیه جنگ آمریکا در ویتنام به راه افتاد. رژیم در تبعیت مطلق از غرب بود و نارامی‌های توده‌ای نیز در حال گسترش بود. در دهه‌ی ۱۹۶۰، یک موج از مبارزات رهایی‌بخش‌ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برخاست که بر امپریالیسم ضربه می‌زد و نظم جهانی را به لرزه در آورده بود. این وضع صدها میلیون نفر را در سراسر جهان به مقاومت کشید. زمانی بود که یک روحیه‌ی ناسیونالیستی نوین می‌جوشید و ایده‌ی اتحاد عربی علیه امپریالیسم ریشه می‌دواند. زمانی بود که چین انقلابی بر نیروهای اجتماعی تاثیر می‌گذاشت و مارکسیسم-لنینیسم بخش مهمی از گفتمان آیدئولوژیک بود. قرارگرفتن آمریکا در چنین محاصره‌ای در عین حال دریچه‌های فرصت را به روی نیروهای طبقاتی متفاوت که زیر فشار امپریالیسم بودند نیز باز کرد. آنان فرصت‌های تازه‌ای را دیدند.

سوال: این وضع صحنه را برای قذافی آراست.
لوتا: بله. قذافی بخشی از یک گروه افسران جوان بود که تحت تاثیر ایده‌های پان عربی و اصلاحات اجتماعی ناصر بود. قذافی از میان قبیله‌های فقیر در کویر برخاست و دیگر افسران رادیکال نیز از میان طبقات پائین بودند. این افسران جوان از فساد و تحت سلطه بودن رژیم حاکم عصبانی بودند. آنان خود را پرچم دار تاسیس یک لیبی نوین می‌دیدند. در سال ۱۹۶۹ علیه شاه ادیس کودتا کردند و «شورای فرماندهی انقلابی» خود را تبدیل به حکومت جدید کردند.

سوال: برنامه‌ی اجتماعی او چه بود؟
لوتا: قذافی می‌گفت استقلال ملی فروخته شده است. و به سرمایه خارجی اجازه داده شده است که بر مردم لیبی حاکم شوند. او نظام پیشین را متهم می‌کرد که منابع نفتی لیبی را به هدر داده و کاری برای تخفیف فقر و رنج‌های مردم لیبی نکرده‌اند. او بر آمریکا فشار گذاشت که پایگاه‌های هوایی‌اش را زودتر از موعد منقضی بکند. بانک‌ها را ملی کرد. حکومت لیبی را تبدیل به یکی از سهام داران اصلی صنعت نفت کرد. قول داد که کشاورزی و صنعت را توسعه دهد و

مصاحبه‌ی نشریه‌ی انقلاب با ریموند لوتا - مارس ۲۰۱۱

سوال: خیزش در لیبی با سرکوب بیرحمانه‌ی رژیم قذافی روبرو شد. در مصر مبارک زیر فشار شورش توده‌ای و حرکت آشکار ارتش در این سمت، استعفا داد. یکی از سوالات بزرگ در اذهان شباهت‌ها و تفاوت‌های لیبی و مصر است.

لوتا: اینجا نقطه‌ی مهمی برای آغاز بحث است. خیزش لیبی بیان نارضایتی عمیق مردم است. افشار وسیعی از جامعه از حوادث تونس و مصر الهام گرفته و علیه رژیم سرکوب‌گر برخاسته‌اند. این خیزش یکی از امواج شورش‌هایی است که سراسر خاورمیانه‌ی تحت سلطه‌ی امپریالیسم را گرفته است. اما تفاوت‌های مهمی میان مصر و لیبی هست.

در لیبی توطئه‌ی چینی امپریالیستی با خیزش اصیل و عادلانه مخلوط شده است. همین مسئله اوضاع را پیچیده می‌کند. در مصر خیزش مردم عمدتاً محصول نارضایتی توده‌ها علیه رژیم تحت الحمایه‌ی آمریکا بود. اما امپریالیسم آمریکا پایگاه قابل‌اتکائی در رهبری و ساختار فرماندهی ارتش مصر داشت. این ارتش توسط آمریکا تعلیم یافته، به لحاظ مالی حمایت شده و مجهز شده است و مهمترین اهرم آمریکا در تلاش برای تثبیت اوضاع مصر به نفع خودش بوده است. یعنی اهرم درونی مهمی برای آمریکا بود که بتواند با تکیه بر آن دستگاه دولتی موجود را ثبات بخشد و مصر را بعنوان یک جبهه‌ی کلیدی در سلطه‌ی آمریکا بر خاورمیانه حفظ کند. در ضمن، آمریکا منافع اقتصادی مستقیم بزرگی نیز در مصر دارد.

البته فرجام خیزش مصر هنوز تعیین نشده است. اعتراضات کماکان ادامه دارد. مردم در حال بحث بر سر آنچه بدست آمده و آنچه بدست نیامده هستند. اوضاع هنوز بسیار سیال است. اما می‌خواهم تاکید کنم که امپریالیسم آمریکا ظرفیت‌ها و اهرم‌های مهمی در داخل مصر دارد.

در لیبی چنین اهرم‌هایی را ندارد. همان نوع دستگاه نظامی نزدیک به خود را ندارد. ساختار دولتی لیبی (یعنی وزارت خانه‌های کلیدی و دستگاه امنیتی) در واکنش به خیزش و فشارهای امپریالیسم در حال فروپاشی و قطعه قطعه شدن هستند. و آمریکا همان نوع دارائی‌های اقتصادی بزرگ را ندارد.

این وضعیت، هم فرصت‌هایی را برای آمریکا و امپریالیست‌های اروپای غربی ایجاد می‌کند و هم ضرورت‌هایی را. آن‌ها در حال تقویت نیروهای اپوزیسیونی هستند که ممکنست هسته‌ی مرکزی یک رژیم نومستعمره‌ی کاملاً جدید را در لیبی تشکیل دهند. محتملاً عوامل امپریالیست‌ها از همان ابتدای خیزش در حال کمک به برخی از نیروهای اپوزیسیون بوده‌اند. همانطور که گفتم، از یکسو یک خیزش اصیل و عادلانه‌ی توده‌ای در جریان است اما امپریالیست‌های نیز دستی در آن دارند. این‌ها مسائلی است که باید تحلیل کرد و بهتر فهمید.

تفاوت مهم دوم میان وقایع لیبی و خیزش‌های دیگر در خاورمیانه خود قذافی است. معمر قذافی همان مبارک نیست. البته خط تبلیغاتی رسمی وزارت امور خارجه آمریکا و سی‌ان‌ان. این است که او یک خودکامه‌ی دیوانه است. اما وقتی قذافی در سال ۱۹۶۹ به قدرت رسید دارای حمایت توده‌ای بود. بخصوص در میان بخش‌هایی از روشنفکران و متخصصین و طبقات میانی. حاکمیت او تا سال‌های زیاد دارای این پایه‌های حمایتی بود. به مدت سی سال قذافی در داخل و خارج به عنوان کسی که منافع ملی لیبی را نمایندگی می‌کند شناخته می‌شد. ... به مثابه کسی که ضد امپریالیست است و با اشغال فلسطین توسط اسرائیل مخالف است. واقعیت این است که قذافی تا سال‌ها برای امپریالیست‌ها مثل خاری در چشم بود. ... اما قذافی، مبارک نیست.

سوال: برای درک بیشتر خوبست کمی به تاریخچه‌ی لیبی پردازیم.
لوتا: لیبی در واقع بعد از جنگ جهانی دوم بوجود آمد. استقلالش را در سال ۱۹۵۱ کسب کرد. در اواخر قرن شانزدهم، منطقه‌ی ساحلی

بوجود نمی‌آیند. آن‌ها بینش، روش و خواست‌های طبقات مختلف را فشرده می‌کنند. قذافی و آن افسران نظامی که در سال ۱۹۶۹ قدرت را گرفتند، نماینده و فشرده‌ی بینش یک بخش از خرده بورژوازی رادیکال شده و بورژوازی ملی یک ملت تحت سلطه‌ی امپریالیسم بودند.

این‌ها احساس می‌کردند انقیاد امپریالیستی سدی در مقابلشان است. از نقطه نظر طبقاتی‌شان، مشکل را اینطور می‌دیدند که در این معامله (با امپریالیسم) سر لیبی کلاه می‌رود. آنان می‌خواستند مکانیسم‌های بازار (که متکی است بر استثمار و تولید سود) طوری «کار» کند که به همه‌ی ملت فایده برساند. آن‌ها این توهم را داشتند که می‌توانند امتیازاتی از امپریالیسم بگیرند و امپریالیسم را وادار کنند که به شروط آن‌ها گردن نهد. اما واقعیت چیست؟ سرمایه‌داری جهانی طبق منطق مسلم و مشخصی عمل می‌کند و نرم‌های خود را بر جوامع و اقتصادها تحمیل می‌کند.

این نیروهای ملی‌گرای بورژوا ادعا می‌کردند که سخنگوی کل ملت‌اند. آنها منافع خود را با منافع همه‌ی طبقات اجتماعی و ملت یکسان می‌دیدند. اما این ملت‌ها دارای طبقات هستند: طبقات حاکم و طبقات محکوم.

یکی از شعارهای قذافی در «کتاب سبز» او این است: «کسی مزد بگیر نیست. همه شریک‌اند». به عبارت دیگر، در اینجا نظام سود و وابسته به بازارهای سرمایه‌داری جهانی وجود دارد اما می‌توان با ترفندهایی همه را تبدیل به سهام‌داران آن کرد. این یک شعار پردازی و نیز یک توهم بود.

مزدبگیران یا پرولترها، صاحب ابزار تولید نیستند. برای بقایشان باید نیروی کار خود را به آنان که بر ابزار تولید، فرماندهی و کنترل دارند بفروشند - یعنی به سرمایه‌داران. طبقه‌ی سرمایه‌دار برای تولید سود، کارگران را در فرآیند تولید استثمار می‌کند و در مقیاس فزاینده‌ی سود تولید می‌کند. و زمانی که نتواند به اندازه کافی سود تولید کند، کارگران را بیرون می‌کند. شرط اولیه‌ی کار مزدی این است که تحت سلطه‌ی سرمایه و تابع انباشت سرمایه باشد. میان کارگران و سرمایه‌داران یک تخصیص پایه‌ای موجود است.

در لیبی، کارمزدی بخشی از شالوده‌ی اقتصاد است. در لیبی امروز، ۲۰ درصد بیکاری هست. مزدبگیران هرگز نمی‌توانند شریک سرمایه شوند.

این نیروهای بورژوازی آرزومند، به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک از توده‌های تحتانی جامعه هراس داشتند. آنان می‌ترسیدند که توده‌ها به ورای برنامه‌ی رفرمیستی و دست یافتن به معامله‌ی «بهرتر» با امپریالیسم که برنامه‌ی آنان بود، بروند. و تلاش کردند این توده‌ها را مهار و کنترل کنند.

نکته‌ی من آن است که قذافی هر گونه خصلت عجیب غریب هم که داشته باشد، اگر می‌خواهد که برنامه‌ی او را درک کنید باید به تحلیل از منافع و بینش طبقاتی که او نمایندگی می‌کند بنشینید و در عین حال ببینید که این منافع چگونه در کنش با اوضاع جهانی بودند. مثلاً، شما می‌توانید او با ما را شخصیتی «آرام» و «این دنیائی» یا هر چیز دیگر بنامید اما باید دید که او بیان و نماینده‌ی چه طبقه‌ی ایست؟ او بیان منافع استثمارگرانه و جنایتکارانه‌ی امپراتوری است. او بیان بینش یک طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیستی است.

سوال: قذافی مدت زمان درازی در حکومت ماند و این اعتبارات را نیز با خود حمل می‌کرد.

لوتا: بله. وقتی قذافی در اوایل ۱۹۷۰ قدرت‌ش را تحکیم کرد، اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان در جهانی مساعد خالص بود. مثلاً، آمریکا در ویتنام شکست خورده بود و قدرت اقتصادی جهانی اش تضعیف شده بود. همین امر، فضائی را بوجود آورد. دیگر اینکه، اتحاد شوروی در سطح جهانی آمریکا را به چالش گرفته بود. آن موقع شوروی ادعا می‌کرد که کشوری سوسیالیستی است. اما سوسیالیسم در شوروی در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط یک طبقه سرمایه‌داری نوین سرنگون شده بود. شوروی تبدیل به یک قدرت سوسیالیست شده بود. در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، برای گسترش نفوذ و کنترلش در مناطق مختلف جهان با آمریکا رقابت می‌کرد. بخشی از استراتژی جهانی‌اش ساختن رژیم‌های وابسته به خود در مناطق کلیدی جهان سوم بود. شوروی شروع به ارائه‌ی کمک‌های اقتصادی، قراردادهای نفتی، و

مقداری از سرمایه‌ها را نیز به این‌ها اختصاص داد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ برنامه‌های اجتماعی را به اجرا گذاشت که بهبودهای جدی در سواد، میانگین عمر و مسکن بوجود آورد. این اعمال و سیاست‌ها از سوی توده‌ها حمایت می‌شدند.

اما این پروژه، با وجود تمام شعار پردازی‌های ضد امپریالیستی قذافی، متکی بود بر حفظ و گسترش اقتصاد لیبی که وابسته به درآمد نفت بود. متکی بود بر تنیدن فزاینده‌ی لیبی در نظام سرمایه‌داری جهانی، در تقسیم کار این نظام و روابط بین المللی استثمارگرانه‌اش. قذافی به اروپای غربی به مثابه بازاری برای نفت لیبی متکی بود. او درآمدهای نفتی را برای خرید جت‌های فرانسوی، جذب سرمایه‌های آلمانی به لیبی استفاده کرد و حتا تبدیل به یکی از شرکاء عمده‌ی بزرگترین کمپانی خودروسازی ایتالیا شد. ایتالیا، که قدرت استعماری قدیمی بود مجاز به حفظ عملیات خود در لیبی شد.

سوال: این‌ها جنبه‌های اقتصادی برنامه‌ی قذافی است. جنبه‌های دیگر برنامه‌اش چه بود؟

لوتا: قذافی درآمدهای نفتی را به بازسازی جامعه متصل کرد. او یک نظام رفاه اجتماعی با خصائل سیاسی ویژه‌ای بوجود آورد. «کمیت‌های خلق» در سطوح محلی بر پا کرد تا پایگاهش را در میان مردم گسترش دهد و وفاداری‌های قبیل‌های را تبدیل به وفاداری به نظام مرکزی کرد. در همان حال اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی مستقل و انتقاد از رژیم در مطبوعات را غیرقانونی کرد. قذافی با استفاده از درآمدهای نفتی یک دستگاه امنیتی و نظامی بزرگ درست کرد که هدفش سرکوب داخلی و نیز ارائه‌ی لیبی به عنوان یک الگوی سیاسی و قدرت منطقه‌ای در خاورمیانه و آفریقا بود.

به لحاظ ایدئولوژیک، رژیم قذافی پان‌عربیسم و وعده‌ی رفاه اجتماعی را با ارزش‌های عقب مانده ترکیب کرد. اسلام را دین رسمی دولت کرد. زنان فرصت‌های بیشتر از قبل داشتند، اما پدرسالاری دینی (شریعت اسلام) تبدیل به بنیان دستورالعمل‌های قانونی - اجتماعی شد. قذافی بشدت ضد کمونیست بود و ادعا می‌کرد که در مقابل سرمایه‌داری و کمونیسم، راه سومی را بوجود آورده است. واقعیت آن است که قذافی در حال درست کردن یک سرمایه‌داری دولتی بود. سرمایه‌داری دولتی بر اساس درآمدهای نفتی و وابسته به امپریالیسم جهانی برای بازار، ترانسپورت، و سرمایه‌گذاری.

سوال: یعنی شما می‌گویید این پروژه از هیچ خصلت رادیکال معتبری برخوردار نبود؟

لوتا: قذافی چیزهایی را تغییر داد، اما در چارچوب موجود سلطه‌ی امپریالیسم، روابط مالکیت سرمایه‌داری و شبکه‌ی پیچیده از روابط قبیل‌های و تقسیمات منطقه‌ای. در زمینه‌ی گسست از سلطه‌ی امپریالیسم هیچ تحولی رخ نداد. در زمینه‌ی شکل‌گیری رهبری توده‌ها و یک قدرت سیاسی دولتی بنیاداً متفاوت که مردم را توانمند کند که اقتصاد و کل جامعه را در جهت رهائی بخش دگرگون کنند هیچ تحولی رخ نداد.

باب آواکیان فرمولبندی تیزی در مورد «سه بدیل» در جهان دارد. اولی آن است که جهان همینطور بماند - که غیر قابل قبول است. یا اینکه برخی تغییرات در زمینه‌ی بازتوزیع ثروت و اشکال حاکمیت بوجود آید اما روابط تولیدی استثمارگرانه و روابط اجتماعی ستم‌گرانه‌ی جامعه و جهان اساساً دست نخورده بماند. این بدیل دوم است.

بدیل سوم انجام یک انقلاب واقعی است. انقلابی که هدفش دگرگون کردن تمام روابط استثمار، همه‌ی نهاد‌های ستم‌گر، همه‌ی آداب و اقدامات ستم‌گرانه‌ی اجتماعی و همه‌ی افکار و ارزش‌های برده‌کننده است: انقلابی که بر تقسیم جامعه به طبقات فائق آید. سومین بدیل، انقلاب جهانی پرولتری است که هدفش دست یافتن به کمونیسم است.

برنامه‌ی قذافی، الگوی اجتماعی و اقتصادی او، در بدیل دوم می‌گنجد که برخی جوانب وضع موجود را عوض می‌کند اما جوهر ستم‌گرانه‌ی نظم اجتماعی موجود را نگاه می‌دارد.

سوال: در تبلیغات عمومی گفته می‌شود که او یک «قدرت مرد» بیرحم است.

لوتا: این نوع واژه‌ها، مترسک‌هایی هستند که جوهر پدیده‌ها، و در اینجا جوهر طبقاتی را مخدوش و پنهان می‌کنند. همه‌ی جوامع در مرحله‌ی کنونی تاریخ بشر، به طبقات تقسیم شده‌اند. رهبران از ناکجا

روابط لیبی با بریتانیا احیاء شد. به ایتالیا امتیازات بیشتری در بخش های نفت و گاز داده شد.

سوال: به نظر میآید که حملهی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ نقطهی چرخش دیگری بود.

لوتا: فکر می کنم اینطور است. احتمال اینکه بعد از عراق نوبت لیبی باشد، روی لیبی فشار می گذاشت. قذافی نگران چالشهای بنیادگرایان اسلامی نیز بود. بنابراین، پس از ۱۱ سپتامبر به آمریکا رو زد. رژیم قذافی شروع به دادن اطلاعات در مورد نیروهای القاعده به آمریکا کرد. در سال ۲۰۰۴، قذافی اعلام کرد که دست از برنامه های هسته ای و دیگر برنامه های تسلیحاتی می کشد. آمریکا اسم لیبی را از «لیست تروریست ها» برداشت. قذافی تبدیل به یک متحد با ارزش در «جنگ علیه تروریسم» آمریکا شد. بوش به کمپانی های نفتی آمریکا چراغ سبز داد که قراردادهای جدید با لیبی امضا کنند. قذافی خصوصی سازی بخش هایی از صنعت را آغاز کرد ...

در اوایل فوریه ۲۰۱۱ صندوق بین المللی پول گزارشی در مورد اقتصاد لیبی داد و رژیم قذافی را به دلیل «برنامهی بلند پروازانهی اصلاحات» و «عملکرد اقتصادی قوی» تحسین کرد و مقامات رژیم را «تشویق» کرد که این راه امیدبخش را ادامه دهند. چه چیزی می تواند برتر از تائیدی صندوق بین المللی پول باشد؟! اکنون امپریالیست ها بیشتر به روایت کلان «قذافی، قدرت مرد دیوانه» بازگشته اند زیرا الان این لحن برایشان مفیدتر است تا بتوانند از ناراضی توده ای برای استقرار یک رژیم «قابل کار کردن تر» استفاده کنند.

سوال: کمی بحث را بچرخانیم به وقایع کنونی و مسائل و چالش های بزرگتری که از آن ظهور کرده است.

لوتا: تا اینجا تمرکز زیادی کردم روی ماهیت طبقاتی قذافی و خصلت اجتماعی - اقتصادی الگوی توسعه ای که رژیم قذافی دنبال می کرد. درک از این مسئله برای درک صحیح از اوضاع کنونی و چرایی ضدیت فزاینده ی توده های مردم لیبی با قذافی و این الگو، مهم است. در دهه ی گذشته، ثروت نفت و دارائی های ملی شده تبدیل به ملک طلق محفل کوچکی شده است که خانواده ی قذافی بخشی از آن است و بخش بیشتری از این ثروت در خارج کشور سرمایه گذاری شده است.

این رژیم هیچ انتقادی را تحمل نمی کرد. در شرایطی که توده های مردم برای ابراز وجود دنبال خروجی هایی می گشتند سانسور گسترده بطور فزاینده ای غیرقابل تحمل شد. ناراضیان دستگیر می شدند. مردم تشنه ی فعالیت سیاسی خارج از ساختارهای رسمی بودند. شوراها به اصطلاح «خلق» تبدیل به بازوی نظام قیم ماب و ابزار شبکه ی اطلاعاتی رژیم شده و کاملاً بی اعتبار شدند. جامعه تشنه ی گوناگونی فرهنگی بود. تا همین اواخر، تدریس زبان های خارجی در مدارس ممنوع بود. در سال های اخیر بهداشت رو به افول رفت و بیکاری رو به صعود.

جواب قذافی به این اوضاع سرکوب بیشتر بود و تلاش برای رونق اقتصادی از طریق تزریق سرمایه ی غربی ...

سوال: و خیزش های تونس و مصر جرقه ی آتش در لیبی شد.

لوتا: بله. در حالی که این مصاحبه را انجام می دهیم، اوضاع در لیبی هم مه آلود و هم خونین است. قذافی فصدش را مبنی بر جنگیدن تا آخر برای حفظ دولت اعلام کرد. ... برخی از رجال نظامی و وزیران به آپوزیسیون گرویده اند و به بخشی از هسته دولت دیگری که در حال شکل گیری است تبدیل شده اند.

در میان این «شورای موقت حکومت ملی» برخی برای کمک به آنها خواستار حملات هوایی غرب هستند. این یک خواست ارتجاعی است که بیانگر موضع ورشکسته حامی امپریالیسم است. این به سود مردم لیبی که همیشه از سلطه ی امپریالیسم رنج برده اند، نیست.

مسئله ای که نباید فراموش کرد این است که این اولین خیزش منطقه است که موجب قطع جریان نفت شده است. لیبی بزرگترین ذخایر نفتی آفریقا را دارد و سهم عمده ای در تامین نیازهای نفتی اروپا دارد. امپریالیست ها این ها را حساب می کنند. صحبت از «کمک های انسان دوستانه» از سوی کشورهای امپریالیستی، برگ ستر ایدئولوژیکی است برای دخالت نظامی احتمالی در لیبی.

بقیه در صفحه ۹

حمایت دیپلماتیک به رژیم های مانند قذافی کرد و بخش بزرگی از سلاح های نظامی لیبی را تامین می کرد.

عامل سومی هم در میان بود. در اواخر دهه ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه ی ۱۹۷۰، صنعت نفت جهان دستخوش تغییر بود. کمپانی های عمده ی نفتی وارد پیمان های جدیدی با تولید کنندگان نفت در جهان سوم شدند. طبق این توافقات جدید، کنترل بر تولید به دست رژیم های جهان سوم و کمپانی های نفتی آن ها گذر کرد. سلطه ی امپریالیسم از طریق کنترل بر تسویه ی نفت، بازاریابی، فن آوری و فینانس اعمال می شد. با این پیمان جدید، کشورهای تولیدکننده در سطح تولید، خودمختاری بیشتری یافتند. اکنون کارتل تولید کنندگان جهان سوم موجود است به نام اوپک. و در دهه ی ۱۹۷۰ قیمت نفت در حال افزایش بود. این تحولات به نفع قذافی تمام شد.

سوال: یعنی تمام این وقایع مقداری فضای مانور اقتصادی و سیاسی برای قذافی فراهم کرد؟

لوتا: بله اما برای چه کاری؟ نیروهای ملی گرای بورژوا مانند قذافی نه می خواستند و نه می توانستند توده ها را در انجام گسست از امپریالیسم رهبری کنند و انقلاب اجتماعی رهایی بخشی را پیش برند. همانطور که گفتم، آنان زیر فشار امپریالیسم بودند اما از توده ها هم می ترسیدند. این مربوط به ماهیت طبقاتی این حکام است: درست است که آن ها زیر فشار روابط امپریالیستی هستند اما قادر نیستند بدیلی در مقابل نظم استثمارگرانه ای که تحت کنترل امپریالیست هاست جهان دیگری را ببینند؛ جهانی که در آن روابط استثمارگری محو شده است.

قذافی سعی کرد قدرت را نگاه دارد، با امپریالیست ها بده بستان کند و اقتصاد نفتی وابسته به نرم های تولید سرمایه داری جهانی را مدرنیزه کند. بیش از ۹۵ درصد درآمدهای صادراتی لیبی از نفت است و در دهه ی ۱۹۷۳-۱۹۸۳ لیبی یکی از سه وارد کننده ی برتر سلاح در جهان سوم بود. لیبی توسعه ی معوج و وابسته ای را از سر گذراند. به مرور، این نیروهای ملی گرای بورژوا در قدرت تبدیل به هسته ی بورژوازی حاکم وابسته به امپریالیسم شدند.

در صحنه ی بین المللی، قذافی رژیم های محافظه کار عرب را مورد انتقاد قرار می داد و خود را به مثابه قهرمان دفاع از حقوق مردم فلسطین می نمایاند. او از آزادی آفریقا حمایت می کرد.

سوال: در دهه ی ۱۹۸۰ امپریالیست های آمریکائی قذافی را یک حاکم دیوانه و وحشی معرفی می کردند.

لوتا: بله اما این هیچ ربطی به ماهیت ستم گرانه ی رژیم قذافی یا روش حاکمیت او نداشت. ... مشکل امپریالیست های آمریکائی با قذافی این بود که در دوره تشدید رقابت میان آمریکا و بلوک تحت رهبری شوروی (رقابتی که می رفت منجر به یک جنگ جهانی شود) قذافی ارتباطات نزدیکی با بلوک شوروی داشت و در حمایت از برخی جنبش ها و گروه های رادیکال نزدیک به شوروی، پافشاری می کرد. در دهه ی ۱۹۸۰، آمریکا یک کارزار تبلیغاتی علیه قذافی به راه انداخت. ریگان جنگ هوایی با جت های لیبیائی که ساخت شوروی بودند را در سواحل لیبی تحریک کرد و دست به حملات هوایی به لیبی زد ... آمریکا مصمم بود که رژیم لیبی را با تحریم های اقتصادی و فشارهای دیپلماتیک تنبیه کند. کمپانی های نفتی آمریکائی عملیات خود را در لیبی معلق کردند.

همانطور که اشاره کرده ام، لیبی تامین کننده ی مهمی برای نیازهای سوختی اروپای غربی بوده است. این یکی از منابع تنش میان امپریالیسم آمریکا و امپریالیست های اروپائی بود. شواهد قوی موجود است مبنی بر اینکه حملات نظامی آمریکا هدف دیگری نیز داشتند که عبارت بود از به خط کردن امپریالیست های اروپائی در شرایطی که رقابت با سوسیال امپریالیسم شوروی شدت می گرفت. ...

در فاصله ی میان ۱۹۸۹-۱۹۹۱ بلوک اتحاد شوروی فروپاشید. این واقعه بیان یک جابجائی کیفی در روابط بین المللی بود. باد پرورده های قذافی خالی شد. او دیگر حمایت این قدرت بزرگ را نداشت. فروپاشی شوروی دست آمریکا را در جهان سوم باز کرد. آمریکا سریع برای استفاده از این فرصت حرکت کرد تا مواضع خود را در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان سوم تحکیم کند.

در این اوضاع تغییر یافته، قذافی شروع به بافتن رشته های پیوند نزدیکتر با امپریالیست های اروپای غربی کرد. در اواخر دهه ی ۱۹۹۰،

چنگال قدرت های غربی بر لیبی

سرویس خبری جهانی برای فتح. ۲۱ مارس ۲۰۱۱

قدرت های غربی چنین می نمایند که دخالتگری به اصطلاح انسان دوستانه شان پدیده‌ی جدیدی در جهان است. چنانچه آمریکا و اروپا برای رهایی ملت تحت ستمی می جنگیدند آنوقت با امری جدید و بُهت آور روبرو بودیم.

آنچه امروز نام جدید «دخالته انسان دوستانه» گرفته است همان داستان قدیمی قرن ۱۹ است که استعمار را تحت عنوان «بار وظیفه بر دوش سفید پوستان» توجیه می کرد. دخالت نظامی امروز نیز فرقی با تجاوز به افغانستان و عراق ندارد. آن تجاوزها نیز تحت عنوان کمک به خلاصی مردم از شر مستبدین توجیه می شد در حالیکه مردم آن کشورها را دچار فلاکت و افزون بر آن دچار اشغال خارجی کرد.

ما قدرت های غربی را بر اساس ۲ استدلال اصلی محکوم می کنیم. و این استدلال ها مبتنی بر شواهد غیرقابل انکارند: آنچه این قدرت ها در گذشته از اواخر قرن ۱۹ تا کنون انجام داده اند و اینکه چرا تصمیم گرفته اند به بهار عربی با حمله به لیبی پاسخ دهند.

در مجموع، بررسی این دو سوال نشان می دهد که عمل کردهای کنونی غرب نه گسستی از گذشته‌ی استعماری اش بلکه تداوم آن است.

از امروز شروع کنیم. بدون افتادن به دفاع از قذافی باید سوال کرد قذافی با مردم لیبی چه کرده است که حاکمان عرب دیگر با مردم خود نکرده اند؟

خفقان در بحرین حداقل به اندازه‌ی وضعیت لیبی شنیع است. جنبش بحرین در ابتدا خواستی جز اصلاح قانونی نداشت و درخواست سرنگونی رژیم را نمی کرد. با این وصف نیروهای امنیتی بحرین با سببیتی نادر به مردم جواب دادند و با سلاح کمربندی و تفنگ و تیربارهای کالیبر ۵۰ به جمعیت تیراندازی کردند.

مردم سراسر جهان با دیدن نیروهای امنیتی قذافی که با ماشین آمبولانس وارد جمعیت شده و سپس از درون آن به مردم تیراندازی کردند بشدت به خشم آمدند اما همین اتفاق در ابعادی بزرگتر در مَنامه‌ی بحرین افتاد. ...

آیا جهان شاهد «دخالته‌ی انسان دوستانه» در بحرین هم بود؟ سربازان عربستان سعودی و امارات متحده عربی در آن طرف مرزهای بحرین در حمایت از شاه مفلوک بحرین صف آرایی کردند.

اوباما به شاه های عربستان و بحرین زنگ زده و برخی نصایح خصوصی به آنان کرد. کسی از مضمون این سخنان خبر ندارد اما از سخنان وزیر کشورش هیلاری کلینتون همه باخبرند که در بحرین «طرفین» را به پرهیز از خشونت فرا خواند و مشخصا حاضر نشد با دخالت نظامی عربستان در بحرین مخالفت کند. او طرفین را به «مذاکره» با هم فراخواند اما حاضر نشد به رژیم به دلیل دستگیری رهبر اپوزیسیون قانونی یا ممنوع کردن تظاهرات و هر نوع فعالیت سیاسی، انتقاد کند. حتا بحرین را تهدید به قطع کمک های آمریکا نکرد.

چرا؟ به دلیل اهمیت استراتژیک بحرین که در دهانه‌ی خلیج فارس قرار دارد، برای اینکه حکامش برای منافع غرب بسیار قابل اتکا هستند و بخصوص به دلیل اهمیت عربستان سعودی در عقب مانده و تحت سلطه‌ی آمریکا نگاه داشتن منطقه.

رژیم پادشاهی بحرین نماینده‌ی قشر نخبگان سنی است ولی اکثریت کشور شیعه اند. همین واقعیت رژیم بحرین را به شدت وابسته به حمایت های بریتانیا و آمریکا و در نتیجه گوش به فرمان آن ها می کند. این گونه سیاست های تفرقه اندازی قومی به نفع امپریالیست هاست و مانند سیاست هائی است که بریتانیا در آسیای جنوبی و آفریقا پیش برد.

...

علت اصلی وجود بحرین به صورت یک کشور مستقل آن است که بریتانیا آن را از ایران تحویل گرفت و با طایفه ای که قریب به

دو قرن در آن جا حاکم بود متحد شد. البته «استقلال» این کشور معنی ندارد زیرا چیزی در حد پارکینگ ناوگان پنجم آمریکاست. وجود خود ناوگان در آن منطقه هم زیر سوال است. عربستان نیز به این دلیل به صورت یک کشور در آمد زیرا وجودش برای سرویس دادن به بریتانیا و آمریکا مفید بود. حاکمیت مردان خاکی خدا در عربستان و بحرین دست کمی از حاکمیت همان ها در ایران ندارد. خلاصه آنکه، محک غرب برای تمایز میان «درست و غلط» منافع امپریالیستی اش است و نه واقعیت. رژیم هائی مانند بحرین و عربستان سعودی الزاما رژیم های ایده آل آمریکا و بریتانیا نیستند. هیلاری کلینتون گفته است که «نگران» وقایع بحرین است. اما نه به خاطر آنکه مردم کشته شده اند بلکه به خاطر آنکه بی ثباتی سیاسی در بحرین برای منافع غرب خوب نیست بخصوص در چنین شرایطی.

آمریکا و متحدینش می خواهند چه نوع جامعه ای را در خاورمیانه - منجمله در لیبی - جاودانه کنند؟ کافیست به فراندوم در مصر نگاه کنیم که بینیم با چه «اصلاحاتی» مردم را فریب می دهند. اکثر لایحه های اصلاحی مربوط به طول مدت ریاست جمهوری یک فرد بود. یک اصلاحیه ی دیگر که به قانون اساسی اضافه شده است این است که رئیس جمهور نمی تواند زن غیر مصری داشته باشد! این نشانه ی شوونیسم ضد زن و هم چنین ناروایی دینی است. گوئی مشکل انور سادات و حسنی مبارک این بود که همسرانشان مادرهای مسیحی انگلیسی داشتند. یکی از اصول قانون اساسی که می گوید منبع اصلی قانون در مصر شریعت اسلام است دست نخورده باقی ماند.

چه کسانی مدعی «نجات» لیبی هستند؟ کافی است به قدرت هائی که لیبی را بمباران می کنند بنگریم. همین ۵۰ سال پیش فرانسه یک میلیون نفر را در جنگی برای مستعمره نگاه داشتن الجزایر به قتل رساند. در فرانسه ی امروز فقط نادان ترین و کورترین آدم ها فکر می کنند سارکوزی ذره ای به حیات و حقوق مردم لیبی علاقه دارد. همین سرکوزی بود که در سال ۲۰۰۵ جوانان شورشی محلات مهاجرنشین پاریس را «تفاله» خواند و قسم خورد که این محلات را از وجود این «تفاله ها پاک کند». سارکوزی با این امید سردسته ی تهاجم به لیبی شده که نفوذ استعماری تضعیف شده ی فرانسه در آفریقا و خاورمیانه را تقویت کند.

بریتانیا هم همین منطق را دنبال می کند. هر چند امروزه امپراتوری استعماری اش به زیر سلطه ی آمریکا در آمده است اما کارنامه ی خشونت هایش علیه مردم آسیا و آفریقا در تاریخ بشر نظیر ندارد.

...

لیبی تکه ی چربی برای بریتانیاست. کمپانی نفتی بریتیش پترولیوم امتیاز حفاری در سواحل لیبی را از قذافی خریده است. در نتیجه برای بریتانیا مهم است که دستی در تعیین رژیم آینده ی لیبی داشته باشد.

هرچند سارکوزی خیلی سر و صدا می کند اما رهبران بریتانیا هستند که فعالانه به مصر و کشورهای خلیج سرکشی می کنند تا سرخ های

نفوذ کهنه ی امپریالیسم بریتانیا را که در نتیجه ی سلطه ی آمریکا بر خاورمیانه ضعیف شده اند پیدا کرده و تقویت کنند. در حالیکه فرانسه رژیم بن علی را در تونس داشت و پادشاهی مراکش ملک طلقش است و آمریکا مبارک را داشت؛ بریتانیا به سطح رقابت با ایتالیا بر سر قذافی تنزل یافته بود. هر چند سه حزب حاکم در بریتانیا اختلافاتی در مورد اداره ی بخش های مختلف جامعه ی خود دارند اما جملگی متفق القولند که بریتانیا به دلیل جائی که در بحران مالی جهان دارد نیازمند آن است که

ثبات شده و سلطه ی آمریکا در این منطقه و جهان به چالش گرفته شود.

به یک کلام، آنچه غرب می خواهد کنترل لیبی است. منافعی که حکام سرمایه داری انحصاری همه ی این قدرت ها تعقیب می کنند هیچ ربطی به مردم لیبی یا دیگر خلق های عرب، مردم جهان منجمله مردم کشورهای امپریالیستی و منافع پایه ای آن ها ندارد. اهداف این جنگ همان هاست که سیاست ها و اعمال اروپائی ها و آمریکائی ها را از اواخر قرن ۱۹ در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان هدایت کرده است. یعنی، استقرار مناطق نفوذ برای انحصاری کردن استثمار خلق ها و منابع این کشورها و استقرار یا دفاع از رژیم های گوش به فرمان که نماینده ی طبقات استثمارگر این کشورها هستند و منافع طبقاتی شان از طریق سلطه ی اقتصادی و سیاسی امپریالیست ها بر کشورهایشان تامین می شود.

تلخیص، ترجمه و تکثیر از حزب کمونیست ایران (م - ل - م)

جهان سوم را عمیق تر و وسیع تر استثمار کند. ...

موضع نسبتا دمدمی آمریکا نشانه ی منافع پیچیده اش در خاورمیانه ی امروز و درگیری گسترده اش در دو جنگ است. سیاست مداران و کارگزاران کهنه کار آمریکا (بخصوص در دوره ی حکومت بوش) مدت زمانی است که فهمیده اند اغلب رژیم های که آمریکا برای اعمال سلطه ی منطقه ای خود بدانان تکیه می کند، در درازمدت غیرقابل دوام هستند. با این وصف، آنان از تغییرات بزرگ - بخصوص در شرایط خیزش های جاری - هراسناکند زیرا فکر می کنند ممکنست این تغییرات به نفع نیروهای بنیادگرای اسلامی تمام شود یا اینکه به بهای تضعیف امپراتوری آمریکا منجر به گسترش نفوذ قدرت های اروپائی (که هم متحد و هم رقیب آمریکا هستند) شود....

با توجه به پیچیدگی شرایط، درون هیئت حاکمه ی آمریکا و درون هیئت حاکمه ی بریتانیا اتحاد بلائی در مورد سیاست هایشان وجود دارد. از نظر آنان بدترین سناریو از نقطه نظر امپراتوری این است که ممکنست این منطقه بیش از اینها بی

تجسم دوباره ی انقلاب و کمونیسم

سنتز نوین باب آواکیان چیست؟

متنی که ملاحظه می کنید در بهار سال ۲۰۰۸ از سوی تئی چند از کمونیست های برجسته (از رهبران حزب کمونیست انقلابی آمریکا) به صورت سخنرانی در نقاط مختلف آن کشور ارائه شد. ترجمه ی این متن به فارسی با هدف آشنا کردن خوانندگان حقیقت با خدمات باب آواکیان به نوسازی و علمی تر کردن تئوری های کمونیستی صورت می گیرد.

سنتز نوین باب آواکیان بر دفاع از شالوده های مارکسیسم و جمع بندی درس های مثبت و منفی دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین در قرن بیستم، متکی است. بدون شک این فقط یک معرفی است اما شرح موجزی از سنتز نوین می باشد. به دلیل طولانی بودن مطلب، آن را در چند قسمت و در شماره های مختلف حقیقت منتشر می کنیم.

فصل اول این متن تحت عنوان « بشریت نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد» در حقیقت شماره ی ۴۹؛ فصل دوم تحت عنوان «نقش و قدرت بالقوه ی آگاهی» در حقیقت شماره ی ۵۰ و فصل سوم و چهارم تحت عنوان: «سنتز نوین: مفاهیم سیاسی - ابعاد بین المللی» و «سنتز نوین: دیکتاتوری و دموکراسی در گذار به کمونیسم» در حقیقت شماره ی ۵۱ و در حقیقت شماره ی ۵۲ تحت عنوان «هسته ی مستحکم با کشامدی (الاستیسیته) بسیار» منتشر شدند. در زیر قسمت پایانی فصل چهارم و همچنین قسمتی از فصل پنجم را می خوانید:

یکبار دیگر در مورد سنتز نوین

یافت. و دولت، عنصر رهبری کننده و مرکزی در اقتصاد و در جهت گیری کلی جامعه خواهد بود. اما خود دولت نیز مداوما تحول یافته و بطور فزاینده تبدیل به دولتی کاملا متفاوت از همه ی دولت های که بشر تا کنون به خود دیده خواهد شد. و این، بخش مهمی از حرکت به سوی محو دولت خواهد بود که با استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی ممکن خواهد شد.» (۱۶)

می خواهیم اینطور جمع بندی کنیم: فصل اول جنبش ما تاریخ ساز و حماسی بود. بررسی هر چه عمیق تر آن ضروری است. این فصل از جنبش ما شایسته ی آن است که هرچه عمیق تر بررسی شود، و مورد تأیید و حمایت قرار گیرد. اما باید گفت که حتا بهترین نسخه ی آن درک به تنهایی، نمی تواند بشریت را به کمونیسم برساند. با سنتز نوین، چشم انداز کمونیسم بار دیگر باز شده است. همانطور که یکی از رفقا گفته است، سنتز نوین مانند شاخه ای جدید در بته ی تکاملی است.

بخش ۵: مفاهیم استراتژیک - انقلاب کردن

این تصویری فوق العاده الهام بخش از یک جامعه ی سوسیالیستی است؛ جامعه ای که اکثریت مردم جهان حقیقتا مشتاق زندگی در آن خواهند بود.

اما چگونه می توانیم به این جامعه ی نوین دست یابیم؟ در اینجا به بخش پایانی سخنرانی یعنی بحث در مورد استراتژی انقلاب - بخصوص در کشورهای امپریالیستی - می رسیم. در اینجا نیز فقط می توانیم به برخی مفاهیم کلیدی اشاره کنیم و سخنانم حتا فشرده تر از بخش های پیشین خواهد بود.

پیش از هر سخنی باید تاکید کنیم که انقلاب امری است بسیار جدی. در کشوری مانند آمریکا، انقلاب فقط زمانی می تواند رخ دهد که کل جامعه در چنگال یک بحران عمیق که اساسا از ماهیت و کارکرد خود نظام سرچشمه می گیرد گرفتار آید. و همراه با آن،

تا اینجا موارد زیادی از مفاهیم سیاسی سنتز نوین را بخصوص در رابطه با سوسیالیسم بحث کردیم. اما قبل از این که وارد بحث استراتژی انقلاب شویم، بر پایه ی آنچه تا کنون گفته ام، از شما می خواهم به تشریح سنتز نوین توسط باب آواکیان که در بخش اول مقاله ی «انقلاب کردن و رهائی بشریت» آمده است گوش کنید و ببینید چقدر عمیق است:

«سنتز نوین، ترکیب بندی و قالب بندی دوباره ی جوانب مثبت تجارب جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی و یادگیری از جنبه های منفی این تجربه، در ابعاد فلسفی و ایدئولوژیک و سیاسی است. هدف، دست یابی به جهت گیری، متد و رویکردی بسیار علمی تر در مورد انقلاب کردن و کسب قدرت و نیز در مورد جوانب مختلف جامعه ی سوسیالیستی آینده است: تامین نیازهای مادی بسط یابنده ی جامعه و مردم؛ غلبه بر زخم های گذشته و تداوم بخشیدن به دگرگونی انقلابی جامعه و حمایت از مبارزات انقلابی جهان و عمل کردن بر این پایه که عرصه ی جهانی و مبارزه ی جهانی اساسی ترین و مهمترین عرصه است. همراه با این، ایجاد فضائی کیفیتا بیشتر برای نیازهای فکری و فرهنگی مردم و به راه انداختن پروسه های متنوع و غنی اکتشاف و تجربه کردن در عرصه های علم، هنر و فرهنگ و بطور کلی حیات فکری جامعه؛ و ایجاد فضای گسترش یابنده برای رقابت ایده ها و مکاتب فکری گوناگون و برای ابتکار عمل و خلاقیت فردی و حمایت از حقوق فردی منجمله تامین فضا برای اینکه افراد بتوانند در «جامعه ی مدنی»، مستقل از دولت، با هم کنش داشته باشند - و انجام همه ی این ها در چارچوبه ی تعاون و کلکتیو. در همان حال، از قدرت دولتی محافظت خواهد شد و به مثابه یک قدرت دولتی انقلابی در خدمت منافع انقلاب پرولتری در این کشور و در سراسر جهان تکامل خواهد

میلیون ها تن از مردم که نسبت به ضرورت انقلاب آگاهند و مصممند که برایش بجنگند، سربلند کنند و به این ترتیب مردمی انقلابی پا به صحنه بگذارند. هر کاری که پیشاهنگ می کند باید مربوط به رسیدن به آن وضعیت باشد. و هر کاری می کند باید مربوط به انقلاب باشد. هر چیزی کمتر از این به تسلیم طلبی خواهد کشید.

عینی، ذهنی ... و تسریع در عین انتظار

باز هم سوال پیش می آید که چگونه می توانیم به آن وضعیت برسیم؟ مفهوم مهمی در اینجا مطرح است که بطور علمی «رابطه‌ی میان فاکتور عینی و ذهنی» خوانده می شود. فاکتور عینی شامل موارد زیر است: شرایط مادی جامعه و دینامیک‌ها (پویای‌های) اساسی آن؛ جریان‌های سیاسی و ایدئولوژیک کلان مرتبط با آن (ولی به جهاتی خودمختار از آن) که در میدان‌اند؛ جهت‌های متضاد حرکت و تغییر هم‌همی این‌ها؛ مود و احساسات و افکار بخش‌های مختلف مردم؛ و غیره. و فاکتور ذهنی اشاره دارد به کسانی که تلاش دارند این وضعیت را تغییر دهند - اغلب منظورمان حزب است اما برخی اوقات می توان این واژه را در اشاره به جنبش کلی‌تر نیز به کار برد. بستگی دارد به این که در چه بستری داریم بحث می کنیم.

رابطه‌ی میان فاکتور عینی و ذهنی یک رابطه‌ی دیالکتیکی است. این دو متفاوتند اما متقابلاً درهم تداخل کرده و یکدیگر را تغییر می دهند. فاکتور عینی مانند زمینی است که حزب در آن بازی می کند و رویهم‌رفته شرایط و بستر بازی را تعیین می کند. اما بستر، ثابت و مقدر نیست. ابعاد زمین بازی مرتباً تغییر می کند. و فاکتور عینی می تواند تحت تاثیر فاکتور ذهنی قرار بگیرد. برخی اوقات خود حزب یک بخش بزرگ از وضعیت عینی است؛ می تواند یک مبارزه‌ی بزرگ را رهبری کند یا مرکز یک حمله باشد یا با یک ابتکار ایدئولوژیک تاثیر بزرگی بگذارد. بهمین دلیل مردم در مورد آن حرف می زنند. به این ترتیب فاکتور ذهنی بخشی از فاکتور عینی است. و در همان زمان، فاکتور عینی وارد فاکتور ذهنی می شود: حزب به طرق گوناگون تحت تاثیر مودها و افکار توده‌ها و کسانی که به حزب نزدیک می شوند و با آن می پیوندند قرار می گیرد.

اما در جنبش ما طرز تفکر غالب این بوده است که دیوار مفهومی میان این دو کشیده می‌شد و رفتار منفعلانه‌ای نسبت به فاکتور عینی در پیش گرفته می‌شد؛ فعالیت کمونیستی تقلیل داده می‌شد به ابتکار عمل‌هایی که آینده‌ی آن چیزی است که توده‌ها انجام می دهند یا آماده‌اند که انجام دهند و سپس کمونیست‌ها وارد می شوند و آن را «سازمان می‌دهند». این نوع تفکر ما را به لحاظ ایدئولوژیک به چالش نمی کشد جز آنکه فراخوان دهد که «وارد» مبارزه‌ی جاری شویم. به قول باب آواکیان، ریشه‌ی این تفکر «رنالیسم دترمینیستی» است. در این تفکر، پارامترهای (فراسنجه‌های) فعالیت انقلابی به گونه‌ای تنگاتنگ توسط آنچه پیشاپیش موجود است تعیین می شود و فرض بر آن است که این وضعیت تا زمان نامعلومی در همان جهت ادامه خواهد یافت؛ هیچ گسست و تغییر رادیکال در آن رخ نمی دهد؛ هیچ روند دیگری با آن تماس ندارد، و ظهور پدیده‌های نوین غیر منتظره از درون تضادهای موجود، محتمل نیست. در حالیکه واقعیت آستان تضاد است. تاریخ، همچون طبیعت، مملو از جهش‌های ناگهانی است. از همین‌رو، ابتکار عمل‌های جسورانه‌ی فاکتور ذهنی (تا زمانی که متکی بر پویای‌های واقعی و واقعیت مادی باشند) می تواند تاثیر دگرگون‌ساز و تکان‌دهنده‌ای داشته باشند. با استفاده از عبارتی که بیش از اندازه مورد استفاده قرار می گیرد اما بهر حال رسا است می توان گفت که، عملکرد پیشاهنگ می تواند «مختصات بازی را تغییر دهد».

مسلم است که انقلاب را بر پایه‌ی اراده‌ی محض نمی توان به راه انداخت. اتخاذ این روش پیشاهنگ و توده‌ها را در وضعیت بسیار بدی قرار می دهد. اما در کشورهای امپریالیستی گرایش عمده عبارت بوده است از ناامید شدن از انقلاب، فقط حرف آن را زدن و درک نکردن پویایی بالقوه بزرگ فاکتور ذهنی یا آگاهی. بر اساس یک درک صحیح و عمیق از این تضاد، باب آواکیان یکی از مفاهیم مائوتسه دون را به کار می برد: به سیر تکاملی انقلاب سرعت بخشیم در عین حال که انتظار تحولات بزرگ در اوضاع عینی را می کشیم. منظور از تحولات بزرگ در اوضاع عینی، سررسید اوضاعی است که همه چیز بهم می

ریزد. اما به این امر نیز باید دیالکتیکی نگریست و نه مکانیکی: انتظار و درک ما از فعالیت هایمان فقط این نیست که برای زمانی که تغییرات بزرگ در اوضاع عینی رخ می دهد آماده باشیم. بلکه همچنین این فعالیت را بخشی از بوجود آوردن آن تغییرات و تاثیر حداکثری بر روند آن وقتی که از راه می رسد، می بینیم. فعالیت باید بر محدوده‌ها و چارچوبه‌های موجود فشار بیاورد. و کل این فعالیت باید همراه با این هشیاری باشد که تضادهای حاد سیستم می تواند در اشکال بسیار متنوع و غیر منتظره بروز یابد. نقل قول دیگری از «انقلاب کردن و رهائی بشریت» می آورم:

«تغییر اوضاع عینی تماماً و حتا عمدتاً نتیجه‌ی فعالیت ما بر روی شرایط عینی (به معنای مستقیم و یک به یک) نخواهد بود. با این وصف، کار ما بر روی آن می تواند در چارچوب اوضاع عینی تغییراتی را بوجود آورد و تبدیل به بخشی از مخلوط عوامل بسیار و گوناگون (منجمله عملکرد نیروهای دیگر بر روی اوضاع عینی طبق دیدگاه‌های خودشان) شود -- تحت شرایط معینی می تواند بخشی از گردش آمدن فاکتورهای گوناگون باشد که منتج به یک تغییر کیفی در اوضاع می‌شود. باید تاکید کرد که هیچ کس از قبل نمی تواند چگونگی آن را پیش بینی کند.» (۱۷)

بنابراین در پیش گرفتن جهت گیری «تسریع در حین انتظار» صرفاً یک مسئله‌ی اخلاقی نیست. بلکه، کاملاً مرتبط است با اینکه آیا یک وضعیت انقلابی به ظهور خواهد رسید و رک بگویم، آیا قادر به تشخیص پتانسیل ظهور چنین وضعیتی خواهیم بود؟

در این پرتو و در پرتوی آنچه تا کنون گفته ایم نقل قول بسیار مهم دیگری از همان مقاله‌ی باب آواکیان می آورم. در اینجا او از واژه‌های علمی زیادی استفاده می کند که بسیاری از آن‌ها را در بخش‌های اول سخنرانی معرفی کردم. اما برای ورود به آن لازم است بدانیم که واژه‌ی فلسفی **ضرورت** اشاره دارد به واقعیت عینی در هر مقطع زمانی مشخص - جهت‌های متضاد حرکت و توسعه‌ی امور؛ محدودیت‌های هائی که برای حرکت و توسعه‌ی آن هست و جاده‌های احتمالی که در مقابلش باز است. واژه‌ی **روینا** اشاره دارد به نهاد‌های سیاسی، فرهنگی، ایده‌ها و غیره در جامعه و از **روابط تولیدی** متمایز است. حالا نقل قول از باب آواکیان:

«اما اساساً ... آزادی در تشخیص ضرورت و تغییر آن است. نکته در آن است که این تشخیص و توان عملی کردن تغییر، از «مجاری» بسیار متفاوتی گذر می کند و به سبکی پوزیتویستی یا تقلیل‌گرایانه یا یک بُعدی وابسته به اینکه تضادهای اجتماعی اصلی در هر مقطع زمانی مشخص چگونه بروز می یابند نیست. اگر چنین بود - یا اگر رویکردمان چنین بود - نقش هنر و بطور کلی بخش بزرگی از روینا منحل می شد. چرا ما در عرصه‌ی اخلاق مبارزه راه می اندازیم؟ زیرا روینا دارای حرکت و خودمختاری نسبی (نسبت به زیر بنای روابط تولیدی جامعه - م) است. این واقعیت هر چه صحیح تر منعکس شود، بهتر است: هم بر حسب نوع جامعه‌ای که در هر مقطع زمانی داریم و هم بر حسب توان ما در تشخیص ضرورت و پیش برد مبارزه برای تغییر آن.» (۱۸)

خط «چه باید کردی» غنی شده

این موضوعی مرکزی است در مفهوم «خط چه باید کردی غنی شده». این مفهوم کاملاً در تضاد است با سنتی در جنبش کمونیستی که «اکونومیسم» خوانده می شود. اکونومیسم در اصل به معنای محدود کردن توجه کارگران به مبارزه حول دستمزد، شرایط کار، اتحادیه‌ها، و دیگر بود. اما معنای آن گسترده تر شده و هر نوع استراتژی را که تمرکز خود را بر روی بسیج توده‌ها بحول مبارزه برای «خواست‌های ملموس» می گذارد نیز در بر می گیرد. هیچ اکونومیستی البته علناً «اعتراف نمی کند» که خواهان کمونیسم نیست. آنها می گویند: فعلاً وقتش نیست و «مبارزه حول خواست‌های فوری بهترین راه تدارک برای قرار گرفتن در موقعیت مبارزه برای کمونیسم است ... بعداً». نزدیک به صد سال پیش لنین در کتاب معروف خود به نام «چه باید کرد؟» با این بینش مبارزه کرد. او خاطرنشان کرد که کمونیسم یک علم است که در بیرون پرولتاریا به ظهور رسید و باید از بیرون به درون پرولتاریا برده شود. او گفت که کمونیست‌ها باید تریبون مردم باشند و از هر واقعه‌ای برای جلو گذاشتن اعتقادات کمونیستی خود استفاده کنند. آنان نباید «منشی

انتظار» (تسریع اوضاع و هم زمان منتظر رسیدن اوضاع انقلابی بودن) است و همچنین شامل نقش محوری روزنامه‌ی انقلابی؛ ضرورت اشاعه‌ی جسورانه‌ی کمونیسم در هر کاری که انجام می‌دهیم؛ اهمیت تبلیغ آثار باب آواکیان؛ نیاز به سازمان دادن توده‌ها به حول «برای انقلاب، علیه قدرت بجنگید و مردم را متحول کنید»؛ عضوگیری از میان توده‌ها برای حزب؛ و ابتکار عمل‌های سیاسی حول آن «گسل‌های» جامعه که در این یا آن مقطع زمانی تبدیل به بیان فشرده‌ی تضادهای اجتماعی کلیدی می‌شوند - بطور مثال ابتکار حزب حول مبارزه برای بیرون راندن رژیم بوش.

جهت گیری استراتژیک **جبهه‌ی متحد تحت رهبری پرولتاریا** نیز بسیار مهم است. این، یک جهت گیری و نیز یک متد (روش) است: رویکردی استراتژیک است برای ایجاد چنان چینی‌های از نیروهای طبقاتی متفاوت که هدف انقلاب و بینش کمونیسم انقلابی که امروز مورد بحث ما بود به صحنه بیاید و در جایگاه رهبری قرار گیرد. این امر از طریق پروسه‌ای پیچیده صورت می‌گیرد که ما آن را پروسه‌ی وحدت- مبارزه- وحدت می‌خوانیم: یعنی، ایجاد اتحاد با کسانی که در مورد مسائل اجتماعی کلیدی (هم «گسل»های مهم سیستم و هم طیف وسیع تری از مسائل) دارای زمینه‌ها و بینش‌های متنوع‌اند؛ در این اتحاد دامن زدن به مبارزه بر سر اینکه جهان را به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک چگونه باید دید؛ و از طریق پروسه‌ی جدل جدی رساندن اتحاد اولیه به سطحی بالاتر و عمیق تر. هدف این پروسه ایجاد قطب بندی جدیدی در وضعیت سیاسی است: فائق آمدن بر جدائی‌ها و عدم اتحادها و بی‌اعتمادی‌ها. رهبری جبهه‌ی متحد نه تنها برای انقلاب کردن ضروری است بلکه برای پیش برد راه تا رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی ضروری خواهد بود.

در پرتو تمام این‌ها می‌خواهم توجه شما را به کتاب «**خدایان را دور افکنیم! زنجیرهای ذهن را پاره کنیم و جهان را بطور رادیکال تغییر دهیم**» جلب کنم. این کتاب که بزودی منتشر خواهد شد، چالش قدرتمندی است به دین و طرق گوناگونی که باورهای دینی، توده‌ها را به اسارت می‌کشد. این کتاب را باید جسورانه تبلیغ کرد و توده‌ها را به چالش کشید که از این برده‌گی ذهنی گسست کنند و تبدیل به رها کنندگان بشریت شوند.

ادامه دارد ...

بخش آخر: در باره‌ی «امکان انقلاب» در آمریکا

تردیونیون» باشند که مبارزه به حول نیازهای فوری اعضایشان را هدایت می‌کنند. او گفت انجام این کار و پیش برد وظایف بسیار دیگر در یک انقلاب، نیازمند یک حزب پیشاهنگ متشکل از پرولترها و کسانی از اقشار دیگر جامعه باشد که بینش کمونیستی را اتخاذ کرده‌اند و خود را وقف آرمان کمونیسم کرده‌اند. امروز، کماکان این مفاهیم لنین مورد مناقشه‌ی بسیار است. و امروز نیز موضوع درگیر در این مبارزه این سوال است که آیا توده‌ها رهبری خواهند شد که تبدیل به رها کنندگان آگاه بشریت شوند. یا اینکه با آنان صرفاً به مثابه سربازانی رفتار خواهد شد که باید حرف‌های ساده‌ای به خوردشان داد و توسط کسانی که در عرصه‌ی کار با ایده‌ها تعلیم یافته‌اند فرماندهی‌شان کرد. من قبلاً در اشاره به دیکتاتوری پرولتاریا در این مورد صحبت کردم اما موضوع در اینجا برجستگی بیشتری پیدا می‌کند.

توجه کنید: رها کنندگان بشریت شدن یک گسست عظیم است و بدون داشتن رهبری نمی‌توان آن را عملی کرد. بازهم توجه کنید: مردم اگر ندانند که جهان چگونه کار می‌کند نمی‌توانند دست به ابتکار عمل آگاهانه برای تغییر آن بزنند؛ برای درک آن نیاز به علم است؛ و آنان علم را باید از کسانی که فرصت دست یافتن به آن را داشتند فرا گیرند. بدون این، بدون پیشاهنگی که شایسته‌ی نام پیشاهنگ است، هرگز یک انقلاب کمونیستی رخ نمی‌دهد. و به نام توده‌ها حرف‌های ساده تحویل توده‌ها دادن نه تنها تحقیر توده‌هاست (آنهم در حالیکه به قول یکی از رفقا «خودت در معبد دانش سبزی نشسته‌ای») بلکه خطرناک و مهلک است.

چرا از عبارت «چه باید کرد غنی شده» استفاده می‌کنیم؟ چون آواکیان علاوه بر اینکه اصول مهم «چه باید کرد؟» لنین را نجات داده و دوباره زنده کرده‌اند، اهمیت عظیم درگیر شدن توده‌ها در همه‌ی عرصه‌های جامعه از زاویه شناخت جهان و تغییر کل آن را نشان می‌دهد و می‌گوید باید توده‌ها را در این کار توانا کرد و تا آنجا که ممکن است سدها و موانع این درگیر شدن را «درهم شکست». افزون بر آن مصرانه تاکید می‌کند که باید خود کمونیسم را جسورانه تبلیغ کرد و مسائل بزرگ انقلاب را در مقابل توده‌ها گذاشت - مسائلی که امروز در موردش در اینجا صحبت کردیم.

چه باید کرد غنی شده یک مجموعه است و نمی‌توان آن را به یک شکل فعالیت تقلیل داد. برای اینکه آن را بهتر بفهمیم پیشنهاد می‌کنم بخش ۲ از مقاله‌ی «انقلاب کردن و رهائی بشریت» را بخوانید. بطور خلاصه، این مفهوم برخاسته از جهت گیری «تسریع ...

علم، ایدئولوژی و تفاوت‌ها!

کند و کاو در سنتز نوین (۳)

پرسش و پاسخ با رفیق م. پرتو

پرسش: علم چیست؟ ایدئولوژی چیست؟ و این دو چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟

پاسخ: قبل از هر چیز باید بگویم که علم ما ماتریالیسم تاریخی نام دارد که بیان شناخت عینی ما از جهان است. شناختی که منطبق بر واقعیت است. اگر قرار است واقعیت را تغییر دهیم باید شناخت صحیحی از آن داشته باشیم و آنرا درست درک کنیم. واقعیت را فقط بر مبنای شرایط آن می‌توان عوض کرد و بر مبنای تضادهای درونش می‌توان تغییر داد؛ بر مبنای ظرفیت‌هایی که خود واقعیت ارائه می‌دهد می‌توان آن را دگرگون کرد. اگر واقعیت را درست نفهمیم یا شناخت صحیحی از آن نداشته باشیم نمی‌توانیم بر مبنای تضادها و پتانسیل‌های آن عمل کنیم یا اینکه به اندازه‌ی کافی بطور موثر عمل کنیم. اگر واقعیت مادی را درک نکنیم دچار پراگماتیسم، وولنتاریسم، ایده‌آلیسم و ذهنی‌گرایی می‌شویم. نقشه‌هایمان با آن هم‌گونی نخواهد داشت.

شناخت غلط از واقعیات مادی بر روی استراتژی، تاکتیک، سیاست، سبک کار و خلاصه همه چیز تاثیر می‌گذارد. از این زاویه ایدئولوژی (معرفت‌شناسی یا علم کسب شناخت) بسیار مهم‌ست. زیرا روش ما برای شناخت جهان را نشان می‌دهد. بنابراین باید

مشکلات در زمینه ایدئولوژی را حل کرد. (۱) ما هم در جنبش کمونیستی در مورد اینکه علم و رویکرد علمی چیست مشکل داریم و هم بورژوازی درک غلطی از اینکه علم چیست می‌دهد. بورژوازی همواره درک غلطی از حقیقت داده و ایدئولوژی غلط را رواج می‌دهد.

علم چیست و چه می‌تواند انجام دهد موضوع مهمی است. اغلب موارد تحت لوای علم چیزهایی غیر علمی را به عاریت می‌گیریم. چیزهایی را از بورژوازی تقلید می‌کنیم. در هر حال مقوله‌هایی مانند حقیقت، شناخت عینی، دانستن و غیره به همین مقوله‌ی علم مربوطند. پرسش کلیدی مربوط به علم این است: آیا جهان را می‌توان آنگونه که هست شناخت یا خیر؟ این مسئله بطور مستقیم مرتبط است با این امر که آیا مارکسیسم علم است یا خیر و اینکه چرا ماتریالیسم تاریخی تئوری علمی تاریخ است؛ علم تغییر جامعه و تاریخ است.

باید درک کنیم که چرا در علم ماتریالیسم تاریخی ما دارای فرمول‌بندی روابط تولیدی و نیروهای مولده هستیم. چرا مارکس به این فرمول‌بندی یا مفاهیم دست یافت. اغلب مردم این کشف را با دیگر عناصر تعیین‌کننده‌ی جامعه مقایسه نمی‌کنند. فقط می‌دانند که مربوط به مارکسیسم است ولی ارزش آنرا درک نمی‌کنند. این‌که

چرا مارکسیسم این مفاهیم را جلو نهاده برای شان روشن نیست. این که چرا این مفاهیم علمی نافی بسیاری از توضیحات دیگر است، برای اغلب ما روشن نیست. همین‌طور بقیه مفاهیم و مقوله‌های دیگر که مارکس کشف و فرموله کرد. مانند **روبنا و زیربنا**، که سوخت و ساز جامعه را در کلیت آن به ما توضیح می‌دهد. بر پایه‌ی درک صحیح از چگونگی کارکرد جامعه، پرولتاریا توانست طرح تغییر جامعه را ارائه دهد و مسیر دیگری را برای تاریخ ترسیم کند. مسیری به دور از طبقات و تخصیص طبقاتی. البته چنین ادعائی باید خود را بطور علمی ثابت کند و نشان دهد که سرچشمه‌ی معضلات ساختار کنونی جامعه چیست و چرا باید به این ترتیب و نه ترتیب‌های دیگر آن را تغییر داد. این توضیح باید عینی یعنی منطبق بر واقعیت باشد. اثبات عینی بودن این توضیح موضوع علم ماتریالیسم تاریخی است. اگر این شالوده درک نشود نمی‌توان بطور قانع‌کننده از مارکسیسم دفاع کرد. در نتیجه مارکسیسم تبدیل به باوری غیر علمی می‌شود که عده‌ای می‌خواهند به جامعه آن را تحمیل کنند. حتی خود طرفداران مارکسیسم هم به تدریج سست می‌شوند. یا وقتی با شکستی روبرو می‌شوند به انقلاب پشت کرده و نتیجه می‌گیرند که تا کنون خیال پردازی می‌کردند و به دنبال طرح‌های دیگری از «تغییر» روان می‌شوند یا منتظر ظهور امام زمان می‌نشینند.

اگر رویکرد علمی ما نسبت به علم مارکسیسم کافی نباشد آنوقت مشروعیتی برای ارائه‌ی یک قطب پیشرو در جامعه نخواهیم داشت. تبدیل به اتوریته‌ی مُحق جامعه در زمینه‌ی توضیح جامعه به خود جامعه نخواهیم شد. ما می‌توانیم یک اقلیت در جامعه باشیم اما اقلیتی قابل اعتماد. اتوریته‌ی کمونیست‌ها با اکثریت شدن ساخته نمی‌شود. اتوریته بر مبنای جواب علمی یا عینی به سوالات مردم در مورد مشکلات، ساختاری که به مشکلات پا می‌دهد و سرانجام ارائه راه حل، شکل می‌گیرد. اگر رویکرد علمی به این علم نداشته باشیم؛ اگر رویکرد علمی به واقعیت جامعه و تغییر آن نداشته باشیم نه تنها این موقعیت را از دست خواهیم داد بلکه نقشه و راه را گم می‌کنیم. نه شناختی از میدان عمل‌مان (جامعه و جهان) بدست خواهیم آورد و نه اینکه قادر خواهیم شد راه خود را ترسیم کنیم. اگر مارکسیسم علم است بهتر است که بطور پی‌گیرانه و نظام مند به آن بپردازیم.

با این مقدمه می‌پردازم به اینکه علم چیست؟ علم نه تنها بیان تلاش بشر برای شناخت جهان - جهان به آنگونه که هست - می‌باشد بلکه خود در عین حال معیار حقیقت است. تئوری علمی، فرضیه‌ی قابل تحقیق و آزمایش با چیزی در بیرون خودش است و همواره امکان ابطال خود را نیز فراهم می‌کند. علم در مجموع واقعیت را در بر می‌گیرد و آن را بازتاب می‌دهد. هیچ ادعای دیگری ندارد. تنها ادعایش این است که می‌تواند از سطح به عمق امور گذر کرده و واقعیت پدیده‌ها را در روابط درونی اش درک کند و اسرار را بر ملا کند.

حال آنکه ایدئولوژی یک نظام نمایندگی است که برای مردم جایگاه و تجربه زندگی شان را تشریح می‌کند؛ نقشه‌ای به دست‌شان می‌دهد؛ و رفتارشان را توجیه می‌کند. علم با امری خارج از خودش محک می‌خورد؛ با واقعیت عینی که تلاش می‌کند بشناسد. اما ایدئولوژی قابل آزمایش و محک زدن توسط چیزی که در «خارج» از آن موجود است، نیست. ایمان و باور است. قابل تکذیب نیست. می‌توان آن را رد کرد ولی نمی‌توان آن را تکذیب کرد. برای مثال نمی‌توان ادعای کسی را تکذیب کرد که به خدا ایمان دارد و به او گفت که دروغ می‌گویی اما می‌توان وجود خدا را تکذیب کرد و ثابت کرد که خدایی موجود نیست.

ایدئولوژی امری واقعی است یعنی وجود دارد و نقش عینی هم ایفا می‌کند اما راه قابل اتکائی برای دیدن و عوض کردن جهان نیست. پرولتاریا نیز بطور خودبخودی از نوعی جهان بینی یا ایدئولوژی برخوردار است. این را نمی‌توان انکار کرد. پرولتاریا (منظورم افراد نیست بلکه پرولتاریا به مثابه یک طبقه است) دارای شرایط زندگی و موجودیت مادی معینی است و جایگاه و کیفیتی در جامعه است که ویژگی خودش را دارد و جهان بینی مختص خود را تولید می‌کند. این جهان بینی یا ایدئولوژی تصویر آرزوها و خواسته‌های آن است که از تجربه و جایگاهش برخاسته است. بله، این طبقه علی‌رغم تاثیراتی که از دیگر طبقات می‌گیرد، حتی در شکل خودبخودی اش مانند خرده

بورژوازی یا بورژوازی به جهان نمی‌نگرد.

غالباً خیال یک زندگی دیگر را در سر می‌پروراند؛ از سیستم نفرت دارد؛ تغییر آن را می‌خواهد. اما برای اینکه جهان را درک کرده و بر پایه این درک عمل کند، ایدئولوژی (حتا ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا) کافی نیست. پرولتاریا با این تصویر می‌تواند فضای ایدئولوژیک را پر کند. پُر شدن فضای ایدئولوژیک با ایدئولوژی نفرت از سیستم و خواست تغییر انقلابی آن را داشتن؛ مسلماً فاکتور مثبتی در کنار انقلاب است. این می‌تواند عامل مثبتی در کنار انقلاب باشد. اما خواست انقلاب را داشتن یک چیز است و توان انجام آن را داشتن امر دیگری است. باید درک کرد که انقلاب چیست، از چه راهی عملی می‌شود و از چه راهی عملی نمی‌شود. همه این‌ها با خواست انقلاب متفاوت است.

علاوه بر این، ایدئولوژی کمونیستی هم داریم که در واقع تصویر ایدئولوژیک مدون شده‌ی هدف نهائی است. محو طبقات و تمایزات طبقاتی. پرولتاریا می‌تواند این ایدئولوژی را کسب کند و در واقع گرایش پرولتاریا آن است که دوست ندارد بقیه مردم هم در موقعیت او باشند. اما این نیز هنوز فرق دارد با درک علمی از ساختار واقعیت جامعه، چرایی آن، چگونگی تغییر آن و اینکه طی چه پروسه و تلاش‌ها و با استفاده از چه طرقی می‌توان جامعه را دگرگون کرد و بسمت هدف نهائی برد. ایدئولوژی قادر نیست به این پرسش‌ها پاسخ دهد، نیاز به علم هست.

ناگفته نماند که ایدئولوژی کمابیش بطور خودبخودی در دسترس ما قرار دارد. هر طبقه‌ای دارای ایدئولوژی‌ای است که بطور خودبخودی در دسترس اعضایش هست. شیوه و تجربه زندگی‌شان در این جهان یک جهان بینی را شکل می‌دهد. دیگر طبقات هم به شکل‌های مختلف از ایدئولوژی‌های خود در اشکال مختلف برخوردارند. مانند ایدئولوژی‌های مذهبی یا ایدئولوژی فاشیستی، میلیتاریستی که هر یک سعی می‌کنند توضیحی دهند که جهان چگونه است و کارکرد آن را توجیه می‌کنند.

باید تاکید کرد که ایدئولوژی پرولتاریا نمی‌تواند صاف و ساده بقیه ایدئولوژی‌های رقیب را از صحنه پاک و مغلوب کند. در گذشته عده‌ای مارکسیست‌های هگلی بودند که این خط را ترویج می‌کردند و آن را به حول ابرّه - سوزه هگلی می‌بافتند. آنان وضعیتی را تصور می‌کردند که ایدئولوژی پرولتاریا می‌تواند کل جامعه را تصرف کند و راز جامعه فقط در جایگاه این طبقه برملا می‌شود. برای مثال کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (اثر لوکاج) بروی ایده‌ی هگلی سوزه و ابرّه (جهان) حساب باز می‌کند. لوکاج پرولتاریا را تبدیل به سوزه‌ی ابرّه‌ای می‌کند که حقیقت فقط بر او برملا و معلوم می‌شود. لوکاج معضل این که پرولتاریا کی انقلابی خواهد شد را از طریق این پروسه شناختی (کانگیتیو) یا ایدئولوژیک می‌خواهد حل کند که کاملاً نادرست است و چنین اتفاقی هرگز نخواهد افتاد. در این تمهید (شما - طرح) پرولتاریا «کل» می‌شود. کلی که راز جامعه بر او معلوم می‌شود. از نظر او پرولتاریا دیر یا زود از طریق «کانگیتیو» یا ایدئولوژیک بر فتیسیسم کالائی فائق خواهد آمد. لوکاج بعد از مدتی تشخیص داد که این یک طرح (یا شمای) ایده‌ی لیستی است و قابل تحقق نیست. بعد گفت «حزب» این موقعیت را نمایندگی می‌کند. یعنی گفت شمای قبلی ناکام است و حزب که در خود و برای خود پرولتاریا را نمایندگی کرده این نقش را بازی می‌کند. به این معنا «لنینیست» شد. (البته لنینیسم این نیست).

می‌بینیم که راه ایدئولوژیک مشکل آفرین است. این به معنای آن نیست که نقشی در مبارزه طبقاتی بازی نمی‌کند و می‌توان از آن فرار کرد. خیر! همانطور که گفتم یک پدیده‌ی عینی است و در مبارزه طبقاتی نقش مثبت و منفی خود را بازی می‌کند. نکته‌ام در آن است که ایدئولوژی همان علم نیست. برای دانستن و تغییر جهان نیاز به علم است.

با تغییر جهان امکان شناخت بیشتر آن فراهم می‌شود. امری که نیازمند دوره‌ی طولانی عمل، جمع‌بندی از عمل و تئوریزه کردن آن و دوباره عمل کردن و جمع‌بندی و تئوریزه کردن است. یعنی فرایندی ماتریالیستی است. ایدئولوژی نمی‌تواند اینکار را انجام دهد. ایدئولوژی بیشتر این گونه طرح می‌شود که: «من می‌دانم چونکه پرولتاریا هستم! من ستم‌دیده هستم و تو ستم‌گری، پس من می‌دانم!» اگر

مبارزه کرد. باید دوباره بحث کرد که تعریف حقیقت چیست.

پرسش: چرا فیلسوفی مانند پوپر می گوید مارکسیسم علم نیست؟

پاسخ: استدلال وی بطور خلاصه این است که مارکسیسم علم نیست زیرا فرضیه ای غیر قابل تکذیب (ابطال) است؛ مارکسیسم را نمی توان در گوشه انداخت و گفت غلط است. البته نمی گوید که چه چیزی می تواند غلط بودن مارکسیسم را ثابت کند. یعنی نمی گوید اگر فلان و بهمان شود به معنای غلط بودن مارکسیسم است.

اما مارکسیسم چنین برخوردی را با خود دارد. مثلا اگر سرمایه داری بر انارشی خود فائق آید و روند انباشت سرمایه بدون رقابت میان سرمایه های مختلف جلو رود؛ آنگاه بخش بزرگی از «کاپیتال» زیر سوال می رود و باید کنار گذاشته شود.

مشکل اینجاست که رویکرد کلی پوپر به علم غلط است.

برای مثال اینکه علم شرح دهنده است یا نسخه دهنده؟ (descriptive or prescriptive). آیا ما نسخه های دلخواه می

پیچیم یا واقعیت را آنطور که هست تشریح می کنیم و بر این پایه روی آن عمل می کنیم. پوپر علم را تلاش استقرائی برای اثبات عقلانی یک فرضیه می داند.

از نظر او یک سری بدیهیات را انتخاب می کنی و بر پایه آن ها فرضیه ای را سامان بندی می کنی و سپس صبر می کنی که تکذیب یا ابطال شود. تا زمانی که با چنین مسئله ای روبرو نشده، برقرار است تا اینکه تکذیب شود. آنگاه می روی سراغ فرضیه ای دیگر. اشکال معیار «ابطال پذیری» پوپر آن است که کاملا جنبه تشریح واقعیت را دور می اندازد. فقط نسخه می پیچد. بعد از مدتی از این نسخه خسته شده و نسخه ی دیگری می پیچد. ما در تلاش برای تشریح چه چیزی هستیم؟ طبق روایت پوپری از علم، اصلا نمی توان گفت که مثلا نسخه ی ایکس برای بیماری ایکس است زیرا به این رشته دلایل می تواند آن را درمان کند. در این روایت اصلا جنبه «اثبات» نیست بلکه فقط «ابطال» یا «تکذیب» است. در این روایت بهترین تلاش علمی ارائه ی فرضیه های محسور کننده است که برای تکذیب شدن هل من مبارز می طلبد. و تا زمانی که تکذیب نشده به عنوان علم پذیرفته می شود. به نظر پوپر بزرگی انیشتن این است که چنان فرضیه ای را داد که هنوز تکذیب نشده اما خواهد شد. در این روایت، انطباق فرضیه با واقعیت و اثبات از این طریق جایی ندارد. پوپر هیچوقت از واژه «حقیقت» استفاده نمی کند. البته صحبت از «شناخت عینی» می کند اما منظورش آن است که فعلا مورد قبول همه است. اما منظور ما از شناخت عینی این نیست. منظور از شناخت عینی آن است که نه تنها منطبق بر واقعیت مادی است بلکه به این دلیل توسط اعضای آن رشته ی علمی، مورد تأیید واقع می شود و نه بر مبنای معیار دیگری. تمام محک های رشته ی علمی و آزمایش های آن مورد استفاده قرار می گیرد تا توسط اهل آن علم مورد قبول واقع شود. یعنی جنبه ی عمده ی علم جنبه ی اثبات پذیری آن است و نه ابطال پذیری.

پوپر به مارکسیسم حمله می کند که علم نیست چون ابطال پذیر نیست. اولاً روایت او از علم غلط است. ثانياً مارکسیسم تا کنون ابطال نشده است زیرا هنوز واقعیت مادی را تشریح می کند و منطبق بر آن است. یعنی اثبات پذیری دارد. علمی بودن مارکسیسم با این امر که آیا کسی پیدا شده آن را ابطال کند یا نه سنجیده نمی شود. در واقع میلیون ها بار سعی کرده اند و می کنند آن را ابطال کنند. اما مارکسیسم به عنوان یک علم بقا یافته است. مخالفین مارکسیسم در مقابل این واقعیت سخت توسل می جویند به فروپاشی شرق و ریختن دیوار برلین و آن را ابطال مارکسیسم قلمداد می کنند. اما این مارکسیسم نبود که فروپاشید. مارکسیسم بارها تأکید کرده که تغییر جهان یک پروسه تاریخی است و رفت و برگشت های درون این کشور و آن کشور نیست. مارکسیسم آنقدر علمی است که مانو را قادر کرد که بگوید: امکان سرنوونی سوسیالیسم هست و ما ممکن است سرنگون شویم و شد. این را پوپر چه می گوید؟ مگر مانو نگفت که «ابطال خواهیم شد»؟

پرسش: در تاریخ طبقه ما آیا می توان از «ماجرای لسینکو» در شوروی زمان استالین بعنوان یک رویکرد ایدئولوژیک نسبت به علم نام برد؟

پاسخ: فقط این نبود. در عین حال مربوط بود به تفکر «جسمیت بخشیدن» به پرولتاریا. (Reification). (۳) به این معنا که تنها یک

این تفکر در راس انقلاب قرار گیرد دوباره نظام موجود را بازسازی می کند. به این دلیل ساده که دعوی یک نوع جانب داری همگانی را دارد. جانب داری تحمیلی و غیر واقعی. نمی توان گفت اگر من در راس جامعه قرار گیرم جهان برای همه خوب خواهد شد. بدون شناخت از اینکه چرا جهان بد است؛ به چه دلیلی بد است؛ چگونه به اینجا رسید؛ و چگونه ستم محو خواهد شد؛ این پروسه چیست؛ و علم انقلاب چیست، نمی توان مدعی چنین تغییری برای همگان شد. اگر علم موجود نباشد نمی توان جهان را تغییر داد. صرفا واقعیت موجود بازسازی خواهد شد. این است واقعیت ایدئولوژی و علم و تفاوت بنیادین میان آنها.

روشن است که ایدئولوژی پرولتری بطور عینی موجود است و جایگاه طبقه و مقاومت و مبارزه و جنبه ی رو به جلوی تاریخ را بازتاب می دهد. اما این جنبه ای قابل اتکا نیست. پرولتاریا برای انقلابی شدن باید مسلح به درک علمی، ماتریالیسم تاریخی و تئوری های کمونیستی شود. و «دو در یک» نیز نباید کرد و گفت: ایدئولوژی علمی! این واژه فقط به معنای آن است که آدم علم را دوست دارد و اعتقاد دارد که علم خوب است. یعنی ایدئولوژی تحسین علم. اما دانستن علم یک چیز دیگر است.

همانگونه که تأکید شد، ایدئولوژی نمی تواند ساختار دنیا را درک و عوض کند. علم است که توان انجام اینکار را دارد. اما اینکه ما طرف ایدئولوژی پرولتاریا را می گیریم دلایل ماتریالیستی تاریخی داشته و بر می گردد به جایگاه این طبقه در جامعه و این مقطع از تاریخ جهان. ایدئولوژی، ایدئولوژی است. و علم هم علم. وقتی صحبت از ایدئولوژی کمونیستی می کنیم باید بگوئیم که ایدئولوژی ما رسیدن به هدف جامعه بی طبقه است. این هدف کاملا از پایه علمی برخوردار است. ما باید عزم و جهان بینی رفتن به سوی آن هدف را داشته باشیم اما فقط با عزم و جهان بینی نمی توان به آن سو رفت و اینکار را انجام داد. برای انجام این کار نیاز به علم است. برای درک آن هدف نیاز به علم است. مارکسیسم یک علم انقلابی است. تحریک آمیز بگویم بر خلاف آنچه که رایج است، مارکسیسم علم رهایی پرولتاریا نیست. (۲) بلکه علم رهایی جامعه است. علم تاریخ و تغییر اجتماعی است؛ علم فائق آمدن بر جامعه طبقاتی و رسیدن به جامعه بی طبقه است.

عواملی از این علم حتما برای بعد از جامعه طبقاتی کاربست خواهد داشت. بدون شک عناصری از ماتریالیسم تاریخی هنوز کار بست خواهد داشت. زیرا در جامعه بی طبقه نیز هنوز رابطه میان روابط تولیدی و نیروهای تولیدی موجود خواهد بود؛ برخی روابط عقب مانده و پیشرو موجود خواهد بود؛ برخی ضرورت های دیگر به حیات خود ادامه خواهند داد. بشر کماکان باید زندگی مادی اش را تولید و بازتولید کند؛ آن زمان هم باید روابط تولیدی را مرتبا نوین کرد؛ آن زمان هم ارگان های مشورتی خواهد بود زیرا همه هم زمان رئیس جمهور و پزشک نخواهند بود. اما این تقسیم کارها از خصلت طبقاتی برخوردار نخواهند بود. با از بین رفتن طبقات باز هم نیاز به علم خواهد بود. علم تغییر یافته.

پرسش: چه تفاوت های دیگری میان علم و ایدئولوژی موجود است؟

پاسخ: این موضوع را باید بیشتر مطالعه کرد. ما باید جوانب گوناگونی که توسط دیگران طرح شده است را مد نظر قرار دهیم و در مورد شان بحث کنیم تا درک عمیق تری از ماهیت ایدئولوژی پیدا کنیم. برای مثال آیا ایدئولوژی صرفا کاستی اپیستمیک است (Epistemic Deficiency)؛ آیا آن گونه که در کتاب ایدئولوژی آلمانی آمده صرفا آگاهی کاذب یا آگاهی جهان وارونه است؟ یا بازتاب واقعی تجربه زندگی نیز هست. همه این ها را می توان مطالعه و بحث کرد.

برای مثال بحث دین مهم است. مارکس می گوید دین عالی ترین شکل ایدئولوژی است. یعنی مثال خوبی از آن است که ایدئولوژی چه می کند.

علمی بودن مارکسیسم را باید باری دیگر استدلال کرد و برای آن مبارزه کرد. باید علیه رویکرد پوزیتیویستی به این علم مبارزه فکری کرد. با افکار پراگماتیستی که به درون علم نفوذ می کنند، یا درک های امپریستی در مورد این که علم چه می تواند بکند (مثلا تقلیل علم به مقوله «پیش بینی») یا درک امپریستی از علمیت مارکسیسم باید

جامعه بود صحنه سیاست و مبارزه را با آمال و آرزوها و خواست های خود اشغال کرد؛ انواع و اقسام ایده‌های تخیلی و ماتریالیستی و طرح‌ها و نسخه های گوناگونی در صحنه بود. ۱۸۴۵ چنین گره گاهی است. فرض کنیم پرولتاریا و مبارزاتش نبود. آتموقع ایده کمونیسم تنها به شکل هگلی میدان‌دار می شد و به ماتریالیسم تاریخی نمی رسید. جایگاه استراتژیک پرولتاریا کنکرت ترین انتزاع بذر کل جامعه بورژوائی است. منطق سرمایه داری که همه تولیدات و همه روابط را تبدیل به روابط کالائی می کند و این منطق فراگیر می شود، این موقعیت را به پرولتاریا می دهد. پرولتاریا بیشترین بار بازتولید این جامعه را بر دوش می کشد. به این خاطر است که مارکس می گوید بلائی که بر سر پرولتاریا می آید بلای جهانشمول است. فروش نیروی کارش به عنوان کالا و تبدیل شدن به برده ی فرآیند بازتولید و انباشت سرمایه وی را تبدیل به مغز استخوان بازتولید این جامعه می کند.

منابع و توضیحات:

۱ - در زمینه نقد معرفت شناسی به مقاله باب آواکیان تحت عنوان «درباره فهمیدن و تغییر جهان» رجوع شود. مندرج در حقیقت شماره ۲۹ شهریور ۱۳۸۵

۲ - در بخش بعدی این مصاحبه مفصل تر به این مسئله پرداخته خواهد شد.

۳ - معنی تحت الفظی Reification «جسمیت بخشیدن» است زیرا تبدیل یک انتزاع به یک کنکرت؛ تبدیل یک پروسه به یک جنبه کنکرت آن است. زمانی که این واژه را در مورد پرولتاریا به کار می بریم و می گوئیم ری ایفیکیشن پرولتاریا، اشاره به نظریه ای در جنبش کمونیستی بین المللی است که منافع اساسی پرولتاریا به مثابه یک طبقه و احساسات، نظرات و برنامه هایی که منطبق بر آن منافع اساسی تاریخی جهانی است را با موضع، احساسات، نظرات و برنامه هایی که در هر مقطع زمانی معین در میان این یا آن بخش از پرولتاریا طرفدار و حامی پیدا می کند، یکی می کند. این گرایش چه در شکل تلویحی یا صریح در میان کمونیست‌ها موجود بوده و تقریباً تا زمانی که باب آواکیان آنرا به نقد نکشیده بود بدون چالش برجای مانده بود.

پاسخ به خوانندگان

این ستون، در حد امکان اختصاص دارد به درج نظرات و پرسش‌های خوانندگان نشریه «حقیقت» در مورد مباحث مربوط به سنتز نوین و پاسخ‌گویی بدانها. برخی نامه‌ها خلاصه شده‌اند و برخی دیگر به شکل طرح نکات و پرسش اصلی و جواب می‌آید. به برخی پرسش‌ها نمی‌توانیم پاسخ دهیم زیرا فکر سنتز شده‌ی ما در مورد آنها به حدی نرسیده است که بتوانیم پاسخگو باشیم و جواب برخی پرسش‌های دیگر مفصل‌تر از آن است که در این ستون بگنجد. امید آنکه بتوانیم در این ستون، دیالوگ زنده‌ای در مورد سنتز نوین ایجاد کنیم.

رفیق رضا یادداشت‌های خود را در مورد مقاله «بازبینی انتقادی برنامه حزب کمونیست ایران (م ل م) - بخش اول» (حقیقت ۵۱) همراه با طرح پرسش‌هایی برای ما ارسال کرده است. با تشکر از توجه این رفیق.

رفیق رضا در یادداشت‌های خود چند موضوع را پیش کشیده و موضع گیری می‌کند.

یکم: معتقد است که انقلاب فرهنگی چین بیش تر بورژوازی را پروراند تا پرولتاریا را زیرا در همین جریان بورژوازی قوی شد و قدرت را گرفت نه پرولتاریا.

دوم: اجازه ابراز مخالفت به دگر اندیشان در سوسیالیسم را رزا لوگزامبورگ قبلاً طرح کرده، شما دیر متوجه شده‌اید.

سوم: کمونیسم ایدئولوژی نیست بیش تر یک فلسفه است. ایدئولوژی یک تفکر بسته است. در حالی که کمونیسم یک سیستم تفکر باز است. بهتر است گفته شود حزب دارای دید علمی کمونیستی است.

چهارم: در مورد ارایه مختصات جامعه آینده فقط می‌توان طرح عام داد و نه خاص. ارائه الگوی خاص برای جامعه‌ای که تضادهایش را نمی‌توانیم بشناسیم چیزی جز متافیزیک و ذهنی‌گری نیست. آیا برنامه‌ای در حالا می‌تواند این مسئله را که مربوط به اوضاع مشخص هر کشوری در آینده است که ویژگی فاکتورهای آن مشخص نیست تعیین سازد؟

پرسش‌های ایشان نیز از این قرارند:

۱ - آیا شما هنوز از واژه‌ی مائوئیسم برای شناسایی‌تان استفاده می‌کنید؟ اگر شرایط مساعدی برای وحدت شما و بخش‌هایی از جنبش کمونیستی ایران پیش آید، مائوئیسم را یکی از معیارها قرار می‌دهید؟ اگر نه، چرا آن را برای خودتان به کار می‌برید. شما در نقد بر برنامه‌ی خودتان، در مورد مائوئیسم دو پهلو برخورد کرده‌اید. چرا موضع روشن و صاف نمی‌گیرید؟

۲- معیارهای شما برای وحدت جنبش کمونیستی چیست؟ آیا انترناسیونال شما فعالیتی برای نزدیکی با ایکور (ICOR) سازمان داده است؟

۳- شما مرتباً از «رفتن به ورا» تجارب گذشته و معیارهای کنونی جنبش کمونیستی و تئوری‌های مارکس و مائو صحبت می‌کنید. ولی چرا درباره‌ی ساختار اجتماعی جامعه‌ی ایران ... نمی‌توانید موضع روشن اتخاذ کنید.

در نوشته‌های در نشریه حقیقت، درباره‌ی یارانه‌ها - ارسال شده توسط جمعی از فعالین کارگری - آمده است: «... نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران ...» ... آیا شما با این موضع موافقت می‌کنید؟ چرا شما در نقد برنامه خودتان، صحبتی در مورد موضعتان در مورد ساختار جامعه ایران، مرحله‌ی انقلاب، نیروهای انقلاب، دولت بلاواسطه‌ی آینده، نکرده‌اید. ... جامعه‌ی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی سوسیالیستی است یا دمکراتیک؟ آیا دولت جامعه‌ای که باید بلافاصله بعد از

واژه‌ی «ماتوئیسم» در درجه اول بیان برسمیت شناختن خدمات کیفی و تعیین کننده‌ی ماتو تسه دون در ارتباط با علم کمونیسم است. در مرکز این خدمات کشف قوانین مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و دلایل احیای سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی قرار دارد. هنوز هم اکثریت نیروهای چپ دنیا نتوانسته اند حقیقت تئوری‌های ماتو تسه دون را تشخیص داده و آنرا به رسمیت شناسند. انقلاب چین برای چپ‌های اروپایی به دلیل اروسنتریسم شان علی السویه است. از نظر آنها مرکز تولید فکر و دانش و مبارزه طبقاتی اروپا و امریکاست.

اغلب نیروهای چپ کشورهای تحت سلطه نیز یا تحت تاثیر روند انحلال طلبی، کلا ماتو را کنار گذاشتند یا درک نازل و ابتدایی و ناسیونالیستی از خدمات ماتو داشته و حداکثر نسبت به خدمات ماتو در زمینه انجام انقلاب دمکراتیک نوین و جنگ خلق، حساسیت نشان می دهند. حساسیت‌های منفی نسبت به نام ماتو و ماتوئیسم نشانه عدم درک و قبول خدمات تعیین کننده وی منجمله گسست از باورهای به ارث رسیده از دوران استالین در جنبش بین المللی کمونیستی است. این امر نشان دهنده آن است که هنوز مبارزه زیادی لازم است تا تئوری‌های ماتو در زمینه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا برسمیت شناخته شود. برای شما واژه‌ی لنینیسم - قبول یا عدم قبول آن - نشانه ای از «دو پهلو برخورد کردن» یا پرهیز از «موضع صاف و روشن گرفتن» نیست. در حالیکه منطق بحث شما در مورد ماتوئیسم قابل تعمیم به لنینیسم نیز هست.

می توان واژه ها را کنار گذاشت یا عوض کرد اما نمی توان از کنار حقایق و واقعیات عینی گذشت. به همین دلیل فکر می کنیم کمالان تاکید بر خدمات ماتو یکی از معیارهای مهم برای سر و سامان بخشیدن به جنبش کمونیستی است هر چند که کافی نیست. زیرا خود ماتوئیسم نیز در فرآیند تکامل مبارزه طبقاتی به دو تقسیم شده است. رویزیونیسم حزب کمونیست نپال (ماتوئیست) و دنباله روان آن در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی یکی از نشانه های بارز این تقسیم به دو شدن می باشد. همانطور که در بیانیه «کمونیسم بر سر دو راهی ...» (حقیقت شماره ۴۹) تاکید کردیم:

«تقسیم به دو شدن ماتوئیست‌ها امری اتفاقی و ناگهانی نیست. در ماتوئیسم نیز مانند هر پدیده ای از ابتدا تضاد موجود بود. بین جنبه اصلی و کاملا درست آن با اشکالات درجه دوم و فرعی آن تضاد بود. مضاف بر این از همان ابتدا در جنبش کمونیستی و حتا در میان آنان که بر خدمات ماتو به تکامل مارکسیسم تاکید می گذاشتند درک از این خدمات ناموزون و متفاوت بود. بطور مسلم همه به یکسان اهمیت تحلیل، رویکرد و متد غنی ماتو تسه دون در تکامل تئوری های کمونیستی - بویژه در زمینه ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا - را دریافتند و بخشا درک ها از خدمات وی بسیار نازل بوده است.

این درک نازل زمانی که با برخی اشکالات غلط (هر چند درجه دوم) موجود در خود ماتوئیسم ترکیب می شود، نقش فلج کننده ای ایفا می کند و موجب ناتوانی کمونیست ها در تغییر واقعیات می شود. ماتوئیسم به برخی گرایشات ناسیونالیستی (جدا کردن پروسه تکامل انقلاب در یک کشور از انقلاب جهانی)، نگرش منفی به نقش و جایگاه روشنفکران در فرآیند انقلاب، تاکید بر منشا طبقاتی برای کشف درستی یا نادرستی حقایق در تجربه انقلاب فرهنگی و ارائه درک محدود از رابطه تئوری و پراتیک در برخی از زمینه ها، آغشته بود. در رابطه با تدارک انقلاب در کشورهای امپریالیستی نیز خطی که ماتو جلو گذاشت به پارلماناریسم و اکونومیسم آغشته بود. باب آواکیان با جمع بندی از جوانب غلطی که در کل بدنه علم کمونیسم موجود بود، تاکید کرد که ماتوئیسم بدون لنینیسم، ناسیونالیسم جهان سومی است و مارکسیسم بدون لنینیسم سوسیال دمکراسی اروپا محور گرا است.»

اینکه علم کمونیسم از این پس چگونه با معضل فرموله کردن تکاملات خود روبرو شود در درجه اول نیازمند آن است که کمونیست‌ها نگاهی دوباره به تاریخچه و درک خود در این زمینه اندازند، گرایشات نادرستی که در این نوع فرموله کردن‌ها - که از نظ ما عمدتا اجتناب ناپذیر بود - را شناسایی و رویکرد علمی در این زمینه اتخاذ کنند. به این معنا که علم را به یکسری علائم اختصاری و فرمول‌های خشک و خالی تقلیل ندهند و جنبه انتقادی آنرا مدام در نظر گیرند. آن

سرنگونی جمهوری اسلامی برپا گردد دیکتاتوری پرولتاریاست و یا دولت جمهوری دمکراتیک خلق؟ شما مردم را برای راه محاصره ... و جنگ خلق بسیج می کنید یا قیام شهری؟ اگر در موارد فوق، در برنامه‌تان تغییری داده شده، این تغییرات از کی بوده؟

۴ - آیا شما هنوز بر شعارهای زیر برای جامعه‌ی امروز ایران صحه می گذارید؟

- برافراشته باد پرچم پیروزمند جنگ خلق! برقرار باد جمهوری دمکراتیک نوین! مرگ بر جمهوری اسلامی و اربابان امپریالیستش! به تدارک جنگ خلق یاری رسانید! زمین برای دهقان!

۵ - در نشریه حقیقت آمده است که: «در جزوه "زنده باد جنگ خلق" که هر چند نویسنده اش ماتو نیست اما در دوران ماتو منتشر شد. در این جزوه نیز نظریه ی "روند اجتناب ناپذیر تاریخ" تاکید شده و گفته شده است که امپریالیسم به ناگزیر به سمت سرازیری می رود و سوسیالیسم به سمت سربالائی. یا حتی در اثر درخشان چان چون چیائو به نام "درباره اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا" این تفکر مشهود است.»

آیا امپریالیسم یک سیستم ماندگار در تاریخ جهان است یا مثل هر پدیده‌ی تاریخی - دیالکتیکی و تاریخی - ماتریالیستی، محکوم به زوال و نابودی است. (هر پدیده‌ای که اول دارد، مطلقاً آخر هم دارد) تکامل نیروهای مترقی در نظام امپریالیستی چه بدیلی در مورد آینده دارند؟ آیا سوسیالیسم نیست؟ این درست است که در مقابل بشریت دو راه وجود دارد. اگر امپریالیسم نتواند با توحش و وحشی گری بشریت را به نابودی بکشاند، آینده به طور حتم و مطلقاً سوسیالیسم خواهد بود. پس در مقابل بشریت دو راه بیش تر موجود نیست. این را نیروهای درون نظام امپریالیستی می گویند.

تلاش می کنیم به برخی از نکات و سئوالات فوق در این شماره تا حدی که دانش جمعی مان اجازه می دهد پاسخ دهیم و برخی دیگر را در شماره بعد.

۱- در مورد نقد مباحث مربوط به ساختار و راه انقلاب، بزودی بخش دوم بازبینی انتقادی از برنامه حزب منتشر خواهد شد. بحث بیشتر در این زمینه را به بعد از انتشار آن محول می کنیم.

۲- در زمینه رابطه علم و ایدئولوژی می توانید به مقاله «علم، ایدئولوژی، تفاوتها» در همین شماره و همچنین بحثی که در شماره ۵۲ حقیقت در همین ستون طرح شد، رجوع کنید. بحث در این زمینه باز است و ما با انتشار مقالات دیگر تلاش خواهیم کرد درک عمیق تر، صحیح تر و همه جانبه تری از رابطه میان علم و ایدئولوژی ارائه دهیم. ما نیز همچون شما در مقابل ایدئولوژی دانستن کمونیسم بر علمی بودن آن تاکید می کنیم و می گوئیم به کمونیسم نیز مانند هر علمی باید رویکرد علمی داشت. در عین حال کمونیسم یک ایدئولوژی نیز بوده، یعنی جانبدار هم هست، اما علم بودنش جنبه عمده آن را تشکیل می دهد. اساسا به خاطر علمی بودنش است که جانبدار نیز هست. به علاوه بهتر است گفته شود «علم کمونیسم» تا «کمونیسم علمی». کمونیسم با تلاش های مارکس و انگلس به علم بدل شد. دیگر صحبت از «کمونیسم علمی» یا «کمونیسم یا سوسیالیسم غیر علمی» موضوعیت ندارد. همانطور که امروزه نمی توانیم بگوئیم فیزیک علمی یا شیمی علمی. هر چند از نظر ما جنبه اصلی محتوایی است که از این علم، آموزه هایش و تکاملاتش ارائه می شود.

۳- در پاسخ به پرسش اول شما یعنی رویکرد ما به ماتوئیسم: نام گذاری یک علم - به ویژه علم اجتماعی - موضوعی پیچیده است و مرتب با مبارزه طبقاتی تداخل می یابد. اینکه در جنبش کمونیستی چگونه واژه مارکسیسم یا لنینیسم یا ماتوئیسم فرموله و تدوین شد، جدا از مبارزه طبقاتی حادی که این جنبش با آن روبرو بوده، نیست. این امر در درجه اول حاصل مبارزه برای برسمیت شناختن دستاوردها، و پیشرفت های این علم در مسیر تکاملی خود و ترسیم تمایز میان صحیح و ناصحیح بود. اینکه بعدها این واژه بندی به چه گرایشاتی - مثلا دکماتیستی - پا داد، امر دیگری است که در همان نوشتار «بازبینی انتقادی برنامه ...» بدان اشاره شد.

هر رشته علمی به شکلی با این معضل و کلا نامگذاری حول دستاوردهای جدید خود روبرو است. بویژه آنکه این نام گذاری با نام اشخاصی که کاشف حقیقتی مهم بوده یا هستند، گره می خورد. نمی توان از تئوری نسبت در فیزیک حرف زد اما نامی از انیشتن نبرد.

سرمایه داری و «حزب کمونیست» آن بطور غیرقابل انکاری آشکار شد، اینان شرمسار تاریخ شدند ولی باز هم به جای دیدن حقیقت، زبان به انتقاد از انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین گشوده و آن را «چپ روی» خواندند. صحبت از اشتباهات گروه چهار نفر زبانزد آنان شد.

ما نمی گوئیم در جریان انقلاب فرهنگی اشتباهاتی صورت نگرفت و این اشتباهات به شکل درجه دوم شرایط را برای شکست فراهم نیاورد. اما علت عمده شکست چین را در آن جستجو کردن کاملاً خطاست. انقلاب فرهنگی بطوری جدی موجب تضعیف بورژوازی و راندن آن از قدرت شد. انقلاب فرهنگی نه تنها یک پیروزی بزرگ برای مردم چین بود بلکه برای مردم جهان - بخصوص برای جنبش کمونیستی بین المللی نیز دستاورد بزرگی بود. با این انقلاب بود که شادابی و طراوت به جنبش کمونیستی بین المللی بازگشت و بحرانی که بواسطه احیا سرمایه داری در شوروی گریبان گیر جنبش کمونیستی بین المللی شده بود حل شد.

اینکه دهسال بعد این انقلاب در شرایط ملی و بین المللی کاملاً متفاوت با شکست روبرو شد، نشانه‌ی این نیست که انقلاب فرهنگی پرولتاریائی عامل شکست بود. با این متد می توان همه انقلابات را عامل شکست خود دانست. مسئله فهم عمیقتر از خصلت متضاد جامعه سوسیالیستی است که در آن هنوز خاک سرمایه داری (به عبارت دیگر «حق بورژوایی») موجود است و مدام بورژوازی از این خاک سر بلند می کند و برای احیا سرمایه داری تلاش می کند. به همین دلیل مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی خود را به شکل فرآیند «احیا و ضد احیا» نشان می دهد. مبارزه ای که در تداخل با روندهای بین المللی اشکال پیچیده ای به خود می گیرد.

این واقعیتی است که بسیاری تحت تاثیر پراگماتیسم - یعنی ارزیابی بر مبنای نتیجه - به قضاوت در مورد انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین نشستند. استدلال رایج این است که «اگر درست بود که شکست نمی خورد.» این تفکر و متد غیر علمی فلج کننده است. مسئله اساسی کشف قانونمندی‌های یک پروسه تاریخی - جهانی پیچیده است که به ناگزیر با شکست‌ها و پیروزی‌های مختلف رقم می خورد.

قضاوت بر مبنای شکست مقطعی، زیر سؤال بردن دستاوردها بر مبنای ناکامی‌ها، ارجح شمردن نتیجه بر حقیقت، موجب تضعیف روش و دیدگاه علمی می شود. این روش تا کنون موجب خسران بیشمار در جنبش کمونیستی شده است زیرا موجب نادیده انگاشتن درس‌های یکی از مهمترین تجارب انقلابی بشر در زمینه چگونگی تغییر جامعه‌ی بشری شد و سر درگمی و گیجی بسیاری در مورد تشخیص درست از نادرست بار آورد. ما نمی گوئیم که رهبران انقلاب فرهنگی - منجمله مائو - دچار اشتباهاتی نشدند و نباید در مورد آن اشتباهات حرف زد. اتفاقاً یکی از وجوه مهم سنتز نوین، تحلیل از این اشتباهات و نقد درک‌های غلطی است که به این اشتباهات پا داد. باید کاه را از گندم جدا کرد اما باید هشیار باشیم که گندم را دور نریزیم. بقیه در شماره آینده ...

توضیحات :

*در این زمینه مطالعه فصلی از کتاب خدمات فناپذیر مائوتسه دون به نام «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا»، کتاب « و مائو پنجمی بود» - اثر ریموند لوتا که جمع‌بندی و روایت دست اولی از مبارزه دو خط در حزب کمونیست چین می باشد و همچنین کتاب انقلاب و ضد انقلاب در چین (بازبان انگلیسی) از انتشارات حزب کمونیست انقلابی آمریکا را توصیه می کنیم. دو منبع اول در سایت سربداران به زبان فارسی قابل دسترس است.

رویکردی علمی است که مدام تلاش کند واقعیات عینی را صحیح تر دریابد، منظومه حقایق کشف شده را در پرتو حقایق جدید کامل تر و صحیح تر ارائه دهد.

مسئله اصلی در جهان امروز نه فرم و فرمول‌بندی بلکه محتوی علم کمونیسم است که باید مورد بحث و جدل جدی قرار گیرد. همانطور که در نوشته «بازبینی انتقادی برنامه ...» گفته شد. «پسوند ایسم» گرایش به نهایی دیدن یک فرآیند تکاملی را باز تولید می کند و به این معنا خصلت عمیقاً پوینده علم کمونیسم را بازتاب نمی دهد. این نقد بیان «موضوعی صاف و روشن» است و هیچ نشانی از «دو پهلو برخورد کردن» در آن نیست.

تفاوت دیدگاه میان ما و شما ناشی از عدم برسمیت شناختن تکاملات قبلی علم کمونیسم و ضرورت ارائه سنتز نوینی از آن در این مقطع تاریخی است.

۴ - در همین رابطه برگردیم به نظر شما مبنی بر اینکه «انقلاب فرهنگی چین بیش تر بورژوازی را پروراند تا پرولتاریا را، زیرا در همین جریان بورژوازی قوی شد و قدرت را گرفت نه پرولتاریا.» این نظر کاملاً خلاف واقع، وارونه و اشتباه است. این نظر بیشتر بیان رویکردی ایدئولوژیک است به یک واقعیت عینی که به دلایلی خوشایند شما نیست.

خوشبختانه تاریخ انقلاب فرهنگی در چین، مکتوب و قابل دسترس و پروسه آن نیز روشن و شفاف است. (*) آن انقلاب بیان مبارزه ای حاد میان پرولتاریا و بورژوازی در چین بود - که در سطح رهبری حزب کمونیست چین فشرده می شد. بطور عینی دو صف بندی در مقابل هم شکل گرفت. دو خط با دو برنامه، دو سیاست و دو روش کاملاً متفاوت در برابر هم صف آرای کرد.

بورژوازی درون حزب و جامعه می خواست جامعه را به سمتی ببرد که دهسال بعد در چین اتفاق افتاد: احیای سرمایه داری. برنامه امثال لیوشائوچی و دن‌سیائو‌بین همان بود که امروز در چین شاهدش هستیم. احیا سرمایه داری، تکیه به امپریالیست‌ها و تبدیل چین به مشقت خانه بزرگ جهان. در مقابل، پرولتاریای چین تحت رهبری مائو در برابر این برنامه مقاومت کرد، توده‌ها را برانگیخت و با اتکاء به توده‌ها بورژوازی درون حزب و دولت را سرنگون کرد و مانع از احیای سرمایه داری در آن مقطع شد و توانست به مدت دهسال بر عمر دیکتاتوری پرولتاریا بیفزاید.

بورژوازی به خاطر انقلاب فرهنگی در چین قوی نشد. قبل از آن قوی بود و در همه جا حضور قدرتمندی یافته بود. انقلاب فرهنگی بورژوازی را بزیر کشید. این واقعیتی است که در سال ۶۷-۱۹۶۶ در چین رخ داد. اگر انقلاب فرهنگی صورت نمی گرفت کارگران چینی دهسال زودتر با شرایطی مواجه می شدند که امروز با آن روبرو هستند. و پرولتاریا و خلق‌های جهان رشد روند ضد-انقلاب در جهان را زودتر تجربه می کردند. آیا تداوم دیکتاتوری پرولتاریا و ممانعت از احیا سرمایه داری برای شما علی السویه است؟ اینکه انقلاب فرهنگی چگونه بورژوازی را در حیطه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی فرهنگی پروراند و موجب قدرت یابی آن شد را شما باید به شکل علمی مستند و ثابت کنید. کجا و چگونه و به چه طریقی این کار صورت گرفت؟

بسیاری از کمونیست‌های جهان زمانی که با شکست چین روبرو شدند، دچار سردرگمی و گیجی شدند. بخشی از آنها دنباله رو رویزیونیست‌های به قدرت رسیده در چین شدند. اینان به سیاق بورژوازی چین به محکوم کردن «گروه چهار نفر» که رهبران «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» بودند پرداختند. بعدها که ماهیت چین

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

تارنمای حزب : www.sarbedaran.org

پست الکترونیکی : haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح : www.aworldtowin.org/worldpress